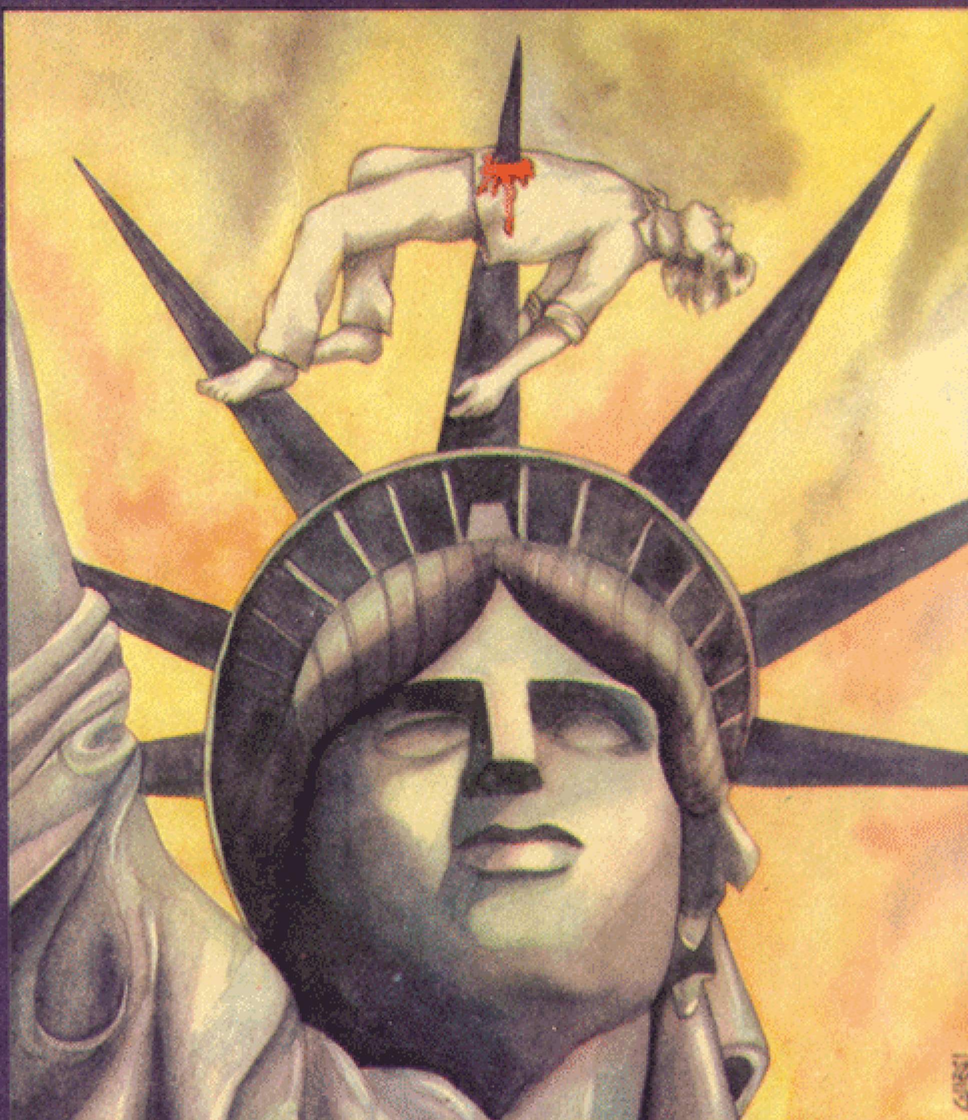
امریکای بزرگ و حقوق بشر

نوام چامسکی

سخنرانی در دانشگاه هاروارد - ۱۹ مارس ۱۹۸۵

ترجمهٔ بهزاد باشی

مسائل کنونی جهان (۳)



امریکای «بزرگ» و حقوق بشر

نوام چامسکی

سخنرانی در دانشگاه هاروارد

۱۹ مارس ۱۹۸۵

ترجمهٔ

بهزاد باشی

مؤسسهٔ انتشارات آگاه

تهران، ۱۳۶۴

نوام چامسکی
چاپ اول، زمستان ۱۳۶۴، حروفچینی و چاپ نقش جهان
امریکای بزرگ و حقوق بشر
تعداد: ۳۳۰۰ جلد

مداخله در ویتنام و امریکای مرکزی

خطوط همرو و تفاوتها*

اگر دو واقعهٔ تاریخی را درنظر بگیرید و سئوال کنید که آیا بین آنها شباهتها و تفاوتهایی وجود دارد یا خیر، پاسخ تقریباً همیشه هم «آری» است و هم «نه». در یك‌حد به‌اندازهٔ کافی دقیق، تفاوتها، و در یك حد به‌اندازهٔ کافی انتزاعی، شباهتها وجود دارند. سئوالی که ما می‌خواهیم دربارهٔ این هر دو موضوع مورد بحث، امریکای مرکزی و ویتنام، مطرح کنیم این است که آیا حدی که شباهتها در آن نهفته است، اصلا مهم است یا خیر و من گمان می‌کنم که پاسخ این باشد که بله هست.

حدی که در آنجا شباهتها وجود دارند همان حدی

---

* سخنرانی نوام‌چامسکی استاد زبانشناسی در (انیستیتوی تکنولوژی ماساچوست) (MIT) که‌در تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۸۵ در دانشگاه هاروارد ایالات متحده صورت گرفته است. به‌نقل از:
Monthly Review, Volume 37, September 1985.

است که ما آنرا مداخلهٔ امریکا، نتایج آن، وبخصوص، منابع آن در نهادهای داخلی امریکا تلقی می کنیم. و در همین حد از بحث و گفتگو نیز گمان می کنم شباهتهای کاملا زیادی دیده می‌شود. این‌ها اصالتاً به‌قرار زیر است:

۱ـ مداخلهٔ امریکا هم مهم و هم سرنوشت ساز بوده است.
۲ـ نتایج این مداخله هراس‌انگیز بوده است.
۳ـ ریشه‌های این مداخله در یك طـرز تفکر ژئوپولیتیك نهفته است که از دیرباز و ضمن دورانی بسیار طولانی، بدون کمترین تغییری باقی‌مانده و درنهادهای ایالات‌متحده ریشه‌هایی بس عمیق یافته است.

آنچه من دوست داشتم در مدت کم این سخنرانـی بیرون بکشم در واقع چیزی است که گمان می کنم فقط یك تحقیق تمام وکمال دربارهٔ موضوع مورد بحث می‌توانست برملا سازد. من مطلبم را بـا صحبت دربارهٔ طـرز تفکر ژئوپولیتیکی آغاز می کنم. مایلم تأکید کنم که، البته به‌نظر من، اگر شما معنای این طرز تفکر ژئوپولیتیکی را درك نکنید امکان اینکه دریابید در این دنیا چه اتفاقاتی می‌افتد نسبتاً کم خواهد بود؛ درحالیکه اگر معنای آنرا بفهمید، خیلی چیزها برایتان معلوم‌می‌شود، همه‌چیز درجای‌خودش قرار می‌گیرد و حتی شما می‌توانید این شهرت نیك را نیز کسب کنید که می‌توانید مانند اولیا آینده را پیش‌بینی

کنید. پس من این نکته را بررسی می‌کنم که این طرز تفکر ژئوپولیتیك برای ویتنام چه معنایی داشته، امروز چه‌معنایی دارد، و احتمالا برای آیندهٔ امریکای مرکزی چه مفهومی خواهد داشت.

اما قبل از پرداختن به‌مطلب، مایلم موضوع مورد بحث را در مقابل چیزی قرار دهم که هرکس ممکن است آنرا نظریهٔ رسمی یا باکمی بی‌محبتی، خط‌مشی حزبی، یعنی چیزی بداند که امروزه برهرگونه تعبیری از این مسائل مسلط است. مثلا بیان این معنی در مورد ویتنام، وقتی روزنامه می‌خوانید، این است که مداخلهٔ امریکا در ویتنام به‌صورت «کوششهای اشتباه‌آمیزی که نیت خیر داشت» آغاز شد هرچند که بعداً «فاجعه آمیز» ازآب درآمد. این، نظریهٔ آقای آنتونی لویس، در روزنامهٔ نیویورك تایمز بود. یا می‌خوانیم که پادرمیانی ما از «حق‌طلبی زیاده ازحد و خیر خواهی بیطرفانهٔ ما» سرچشمه گرفته بود. این جملهٔ آخری را آقای جان کینگ فربنك، برجسته‌ترین متخصص امور آسیا در دانشگاه هاروارد ابراز فرموده‌اند و به‌دنبال آن افزوده‌اندکه «دفاع» ما از ویتنام جنوبی از پیش خوب پی‌ریزی نشد و خوب هم جلو نرفت. یا باز می‌خوانیم این «دفاع از ویتنام جنوبی» در واقع «جهاد مقدسی ناکام» بود، «شرافتمندانه» ولی «موهوم» بودکه به‌هرحال «رفیع‌ترین نیات متعالی» آنرا پی‌نهاده بود. این چند جمله به‌قلم‌استانلی کارنو درنشریهٔ پرفروش تلویزیون پی.بی.اس آمده است که می‌دانیم نشریهٔ پی‌درپی بسیار محترمی است وبخاطر داشتن روحیهٔ انتقادی ونیش‌قلم، از هلهله و کف‌

زدنهای بسیار نیز برجوردار است. با اینحال در این روزها جناح راست، گردانندگان آن را سخت به‌باد حمله گرفته‌اند که چرا فقط مطیع‌اند و به‌اندازهٔ کافی غلامی و چاکری نمی‌کنند. توجه داشته باشید که این چند اظهارنظر کوتاه از منتقدان، آنهم از گروه کبوتران است. به‌راستی این بسیار دشوار است که‌بتوان در جریان اصلی، درمیان ارباب فضل وکمال دانشگاهی و رسانه های گروهی مخالفان جنگ، منتقدانی خشن‌تر از آنتونی لویس، جان فربنك، یا حتی استانلی کارنو پیدا کرد. این کارنو، هم کبوتر است و هم منتقد و **مخالف جنگ**.

اینکه چرا من فقط این عدهٔ معدود را انتخاب کرده‌ام بدان جهت است که بقیه از نوعی مشی **سرسختانه** پیروی می‌کنند. طیف بحث در درون جریان اصلی، از مواضع رونالد ریگان تا مواضع نورمن پودورتس امتداد می‌یابد و در آن تفاوتی را مشاهده می‌کنید که خیلی زیاد نیست. موضوع اصلی بحث آنها چنین است و اگر شما آنرا قبول ندارید باید بگویم که به‌فاصلهٔ زیادی خارج ازجمع‌متمدنان نشسته‌اید. این نظریهٔ رسمی همان است که من می‌خواهم آنرا در برابر و در مقابل چیزی قرار دهم که ظاهراً دنیای واقعی است.

در دنیای واقعی، برنامه ریـزیهای جهانی ایالات متحده همیشه سخت پیچیده و محتاطانه بوده وهمان چیزی است که هرکس از یك ابرقدرت عمده و برخوردار از نظامی متمرکز و تحت سلطهٔ یك گروه اجتماعـی مسلح

به‌شعور طبقاتی، انتظار دارد. قدرت این گروه اجتماعی به‌نوبهٔ خود، در مالکیت و نیز مدیـریت اقتصادی کشور ریشه دارد که می‌دانیم در اکثر جوامع دیگر نیز همین ملاك عمل‌می کند. درسالهای جنگ دوم‌جهانی برنامه‌ریزان امریکایی بخوبی براین حقیقت واقف بودند که ایالات متحده پس از جنگ، بعنوان یك ابر قدرت مسلط برهمهٔ دنیا، از کوره‌بیرون خواهد آمد. آنها می‌دانستند که امریکا از لحاظ هژمونی جهانی، در پایگاهی قرار خواهد گرفت که درطول تاریخ بدیلهای بسیار معدودی داشته است. آنها برای مقابله با این آینده، سازمان دهی کردند و نشستهایی برپا داشتند.

از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ از طرف شورای روابط خارجی و وزارت امور خــارجه امریکــا تحقیقات و مطالعات دامنه‌داری در این زمینه انجام گرفت. یکی ازاین گروههای تحقیق، گروه تحقیقات صلح ـ جنگ نام داشت که شش سال تمام فعال بود و جلسات آن مرتباً تشکیل می‌شد و نقشه‌ها و تحلیل‌های ژئوپولیتیکی وسیع و دامنه‌داری را به‌وجود آورد که شورای روابط خارجی بویژه، هم‌اکنون نیروی محرکه و اصلی سیاست‌سازان و برنامه ریزان طراز اول وزارت‌امور خارجه امریکا را تشکیل می‌دهد. در این گروهها سوای شخص وزیر امور خــارجه، تقریباً تمامی کارشناسان برجسته این وزارتخانه شرکت داشتند.

اندیشه و طرز تفکری کـه ایشان پدید آوردند، همانست که خودشان به‌آن نام برنامه ریزی برای «ناحیت ـ

اعظم*» را داده‌اند. ناحیت‌اعظم، سامان پهناور و بزرگی از جهان است که باید بی‌وقفه تابع نیازهای اقتصادی ایالات متحده باشد. این ناحیهٔ بزرگ، آنطور که یکی از برنامه ریزان امریکایی توصیف کرده است، حوزهٔ بزرگی است که «... ازلحاظ سوق‌الجیشی برای کنترل همهٔدنیا ضروری است...»

یك تحلیل دیگر ژئوپولیتیکی بر آن است که ناحیت اعظم باید فراگیر تمامی نیم‌کرهٔ غربی، خاور دور و تمامی حوزهٔ مستعمرات سابق انگلیس باشد که در آن دوره در جریان تجزیه و تکه‌تکه شدن بود و بایست خودمان آنرا تحویل می‌گرفتیم. این همان چیزی است که فرهنگستان دانشگاهی امریکا آنــرا «ضد امپریالیسم» نامیده است. ناحیت اعظم همچنین می‌بایست اروپای غربی و جنوبی و مناطق نفت‌خیز خاورمیانه را دربر می‌گرفت و در واقع می‌بایست تا آنجا که ممکن بود همه جای دنیا را به‌درون خود بکشد. اما با توجه به‌اولویت‌ها، نقشه هــای دقیق و مشخص برای کار در برخی نواحی از ناحیت اعظم فراهم آورده شد و نهادهای بین‌المللی که برای سازمان بخشیدن و ادارهٔ آن لازم بود به‌وجود آورده شد. و اساس کــار بدون انحراف به‌تابعیت درآوردن آن حوزه‌ها بر اساس نیازهای اقتصاد داخلی ایالات متحده بود.

البته وقتی از اقتصاد داخلی امریکا سخن می‌گوییم الزاما بدان معنی نیست که از ملت امریکا یاد می‌کنیم. بلکه منظور همهٔ آن چیزهایی است که براقتصاد امریکا حاکم

---
* Grand Area

است، آنرا تحت کنترل دارد و اداره می‌کند. درحقیقت برنامه‌ریزان این واقعیت را قبول داشتند که ترتیبات و شکلهای دیگر سازمانی که در وسعت کمتری بقیهٔ دنیا را زیر کنترل داشته باشد نیز عملا میسر است اما فقط بشرط آنکه به گفتهٔ آنها «به‌قیمت» تجدید آرایش‌های داخلی در جهت ایجاد جامعه‌ای تساوی‌گراتر در ایالات متحده منجر نشود، که می‌دانیم به‌همین دلیل اساساً امری غیر قابل تصور محسوب می‌شود.

تا آنجا که به‌خاور دور مربوط می‌شود، نقشه‌ها بطور کلی و تقریبی چنین بود: ژاپن. این کاملا معلوم بود که این کشور دیر یا زود دومرتبه بعنوان قلب تپندهٔ صنایع آسیا، سربلند خواهد کرد، و از آنجا که ژاپن از لحاظ منابع خام یك ناحیهٔ فقیر محسوب می‌شود، به‌آسیای جنوب شرقی و جنوب‌آسیا بعنوان منشأ موادخام و نیز بازارتجارت نیازمند خواهد بود. البته تمامی این ترتیبات را می‌بایست در داخل نظام جهانی که تحت سلطهٔ امریکاست انجام می‌دادند و به‌هم می‌آوردند.

درمورد امریکای‌لاتین، مطلب بوسیلهٔ هنری استیمسون، وزیر وقت جنگ، خیلی ساده و روشن در ماه مه سال ۱۹۴۵ بیان شده است. او در بیاناتی توضیح داد که چگونه باید نظامات محلی را که تحت سلطهٔ غیرامریکایی‌ها هستند، تجزیه کرده و از میان برداریم؛ مخصوصاً باید همهٔ نظاماتی را که تحت سلطهٔ انگلستان هستند ازمیان برداریم و نظام حکومتی خودمان را در آنجا برقرار کنیم. او در مورد امریکای لاتین عیناً چنین گفت: «... من فکر می‌کنم این

برای سرزمین کوچك ما در اینجا که تا حالا هم مزاحمتی برای هیچکس به‌وجود نیاورده خواهش خیلی بزرگی نیست...»

طرز تفکری که پشت سر همهٔ اینها قرار داشت بارها و به‌مناسبتهای گوناگون خیلی واضح و بی‌پرده بیان شده است (اینجا جامعه‌ای باز است و اگر کسی می‌خواهد بداند چه‌می‌گذرد می‌تواند بخواهش دل خود عمل کند، فقط کمی کار و کوشش می‌خواهد، هم اسناد هست و هم تاریخ) یکی از بی‌پرده‌ترین و آشکارترین برنامه‌های پشت‌سر این سیاست درحقیقت نقشهٔ جورج کنان است که خود یکی از متفکرترین، انسان‌ترین و آزادیخواه‌ترین برنامه‌ریزان بود و در واقع به‌دلیل داشتن همین سجایا بود که از وزارت امور خارجه امریکا کنارش گذاشتند. کنان در سالهای ۱۹۴۵ رئیس ستاد برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه امریکا بود او در سندی به‌مشخصات پی پی اس ۲۳ به‌تاریخ فوریه سال ۱۹۴۸ طرح اصلی تفکر امریکایی را تشریح می‌کند:

ما پنجاه درصد ثروتهای جهان‌را دراختیار داریم ولی فقط ۶/۳ درصد از جمعیت‌آنرا... درچنین شرایطی ما نمی‌توانیم از این غافل بمانیم که هدف حسادت‌ها و ضدیت‌هایی قرار خواهیم گرفت. ماموریت واقعی ما در ادوار آتی تمهید چنان الگویی از مناسبات است که به‌ما امکان دهد این نابرابری را همچنان نگاهداریم... ما نباید بدان جهت که امروزه می‌توانیم هزینهٔ این

تجمل نوعدوستی و احسان کردن به‌دنیا راتحمل کنیم، خودمان را بفریبیم... ما باید سخن گفتن دربارهٔ مبهمات و... هدفهای غیر واقعی نظیر حقوق بشر، ارتقاء سطح زندگی و دموکراتیزه کردن را بس کنیم. آن روز چندان دور نیست که ما ناچار گردیم مفهوم سرراست قدرت را به‌کار ببریم. در آن روز، هرچه دست وپای ما کمتر به‌وسیلهٔ این شعارهای ایدالیستی بسته شده باشد، بهتر خواهد بود.

درنظر بگیرید که این یك سند فوق‌العاده محرمانه است؛ وآن شعارهای‌ایدالیستی‌چیزهایی‌است که فرهنگستان امریکا، دانشگاهها، مدارس و نظامات مسلکی و عقیدتی آن می‌توانند به‌منظور آرام کردن و تسکین جمعیت داخلی امریکا آنرا با بوق وکـرنا مرتب بگویند و بسرایند و به‌حدیث و داستانی رونق ببخشند که من قبلا آنرا تحت عنوان «نظریهٔ رسمی» بیان کردم؛ و باز درنظر بگیرید که اینها نظریات کبوترها، لیبرالها وخلاصه، جناح انسان گراتر طیف مورد بحث است. اما هرچه هست روشن و واضح است.

چند مسأله یا در واقع چندین سئوال هست که انسان می‌تواند دربارهٔ فرمول کنان مطرح کند ولـی من فقط به‌یکی از آنها می‌چسبم: آیا او حق دارد که «حقوق بشر، ارتقاء سطح زندگی و دموکراتیزه کردن»را بعنوان‌چیزی در ارتباط مستقیم با سیاستهای امریکا، مردود بشمارد. در عمل یك بررسی مختصر در سوابق تاریخی، تصویر دیگری

را پدید می‌آورد. یعنی آنکه امریکا غالباً با لئامتی خبیثانه وگاه با خشونت با اینگونه عناصر حقوق بشر، دموکراسی و ارتقاء سطح زندگی، مخالفت ورزیده است.

این موضوع بویژه در امریکای لاتین مصداقی جدی پیدا می‌کند و برای آن نیز دلایل کافی موجود است. در حقیقت متعهد بودن به‌این سجایا با اقدامات خشونت‌آمیز برای حفظ برتری نابرابر امریکا بردیگـران و تضمین کنترل‌ما برپنجاه درصد از منابع ثروتی جهان و استثمار دنیا به‌وسیلهٔ ما امریکایی‌ها، رابطهٔ معکوس دارد. و کوتاه سخن، آنچه راکه ما می‌توانیم «نخستین‌آزادی» (اگر به‌یاد داشته باشید ما چهار نوع آزادی داشته‌ایم ولی حالا در این‌جا فقط همین یك آزادی برایمان باقی مانده است)، یعنی آزادی سرقت بنامیم، واقعاً تنهـا چیزی است کـه به‌حساب می‌آید؛ بقیهٔ صورتهای آزادی بیشتر جنبهٔ نمایشی داشته‌اند. و برای حفظ آزادی سرقت و استثمار هم **ناچاریم** دائماً با دموکراسی، حقوق بشر و ارتقاء سطح زندگـی مخالفت کنیم. و همین‌کار را نیز **می کنیم**یعنی مصراً با آن وجوه مخالفت می‌ورزیم کـه این البته در دنیای واقعی صورت می‌گیرد.

آن سند به‌کلی محرمانه البته به‌خـاور دور اشاره می‌کرد. ولی کنان در توضیحاتی که محض اطلاع و تنبیه سفیران امریکا در امریکای‌لاتین در جمع ایشان داده، خاطرنشان کرده است که نگرانی عمده امریکا :«... حفظ مواد خام ماست...» ما این مواد خام**خودمان** را دربرابر چه‌کسانی باید حفظ‌کنیم؟

راستش، در درجه اول از دست جمعیت خود امریکا، همین جمعیت بومی که ممکن است در ارتباط با قضیهٔ ارتقاء سطح زندگی، دموکراسی و حقوق بشر، اندیشه‌ها وعقاید خاص خودش را داشته باشد. و این با حفظ برتری نابرابر امریکا نسبت به‌دیگران ناسازگار است. و اما چگونه مواد خام خودمان را در برابر این جمعیت بومی محفوظ نگاه می‌داریم؟ پاسخ به‌قرار زیر است:

پاسخ نهایی ممکن است ناخوشایند باشد ولی... ما نباید در کار اختناق و سرکوب پلیسی بوسیلهٔ دولتهای محلی، بخود تردیدی راه دهیم این عمل شرم‌آوری نیست زیرا کمونیستها اصالتاً خائن هستند... اگر قرار است دولتهای لیبرال سهل‌انگار و سست بوده و به‌رخنهٔ کمونیستها راه دهند، بهتر این است که رژیم‌های بسیار قوی برسر کار باشند تا لیبرالها.

بسیار خوب، این کمونیستها کیستند؟ «کمونیستها» اصطلاحی است که در الهیات سیاسی امریکا دربارهٔ کسانی به‌کار برده‌می‌شود که به‌این عقیده باور دارند که«...دولتها، مسئولیت مستقیم رفاه مردم را برعهده دارند...». کلمات داخل گیومه در واقع از یکی از گزارشهای محرمانهٔ مأموران وزارت امور خارجه بتاریخ ۱۹۴۹ استخراج شده است که در آن به‌وزارت خارجه نسبت به‌این دکترین پلید و شیطانی ــ که چنانچه بگونه‌ای درجنین خفه نشود،ــ

«مواد خام ما» را تهدید می کند، هشدار داده است.

پس‌دیگر جای تعجبی‌ندارد که جان اف‌کندی بگوید: «... دولتهای نظامی و در عین‌حال غیر نظامی مانند دولت السالوادور، مؤثرترین وسیله برای جلو گیری از کمونیستها در امریکای لاتین هستند...» کندی این بیانات را موقعی ایراد کرد که دست‌اندر کار تأسیس و سازمان بخشیدن به جوخه‌های مرگ بود که از آن زمان تاکنون عامل قتل‌عام دهها هزار انسان بوده است (اتفاقاً تمام اینها در چارچوب برنامهٔ اتحاد برای ترقی انجام گرفته که احتمالا تنها اثر ماندنی و پایدار آن برنامه هم هست).

در اواسط سالهای ۱۹۵۰ این طـرز تفکر توسعه بیشتری یافت. برای مثال، یك مورد بسیار جالب، گزارش تحقیقی جامعی است که به‌وسیلهٔ یك گروه بسیار متشخص به‌ریاست ویلیام یاندل الیوت که درعین‌حال استاد کرسی «دولت» در دانشگاه هاروارد هم بود، تهیه شده است. یکی از موضوعات مورد تحقیق این‌گروه این بود که کمونیسم چیست وچگونه سرایت‌می کند. آنها به‌برکت‌دقت آکادمیك خـود، به‌این نتیجهٔ درست رسیدند کـه خطر درجهٔ اول کمونیسم در تغییر شکل و استحالهٔ اقتصاد کشورهای تحت سلطهٔ کمونیستهاست و این تغییر شکل «...بگونه‌ای انجام می‌گیرد که میزان تمایل و توانایی آنرا نسبت به‌تبعیت از اقتصادصنعتی دنیای‌غرب بعنوان متمم‌آن، کاهش‌می‌دهد...». این نظریه اصالتاً درست است و برای زبان زرگری سیاسی امریکایی‌ها تعریف عملی خوبی را از «کمونیستها» پدید آورده است. و هم امروز نیز دولت ما به‌آن پای‌بند است.

پس اگر دولتی آنقدر شیطان صفت یا آنقدر ابله باشد که چنین مسیری را در اقتصاد خود پیش گیرد، بیدرنگ در زمرهٔ دشمنان ما قرار خواهد گرفت. یا آنطور که جان اف کندی گفته است، چنین دولتی به‌جزئی از «... آن توطئهٔ بیرحم که همچون سنگی یک‌پارچه و متراکم است...» تبدیل می‌شود که هدفی جز تصرف همهٔ دنیا ندارد. ما نیز باید این مؤخره را برآن بیافزاییم که اگر تصرف جهان همان سیاست روسیه باشد که بنظر هم می‌رسد به‌آن متعهد است، باید گفت همین حالا این کار انجام گرفته است.

براین اساس، هرکس می‌تواند سیاست خارجی ایالات متحده را خیلی خوب پیش‌بینی کند. برای مثال، سیاست ۱۹۷۹ امریکا در نیکاراگوا کاملا قابل‌پیش‌بینی بود وفقط کافی بود به‌این نکات توجه می‌کردیم: بودجهٔ فرهنگ و بهداشت عمومی نیکاراگوا بگونهٔ قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود. یک برنامهٔ کارآمد و مؤثر اصلاحات ارضی را به‌موقع اجرا گذاشته بودند. آمار میزان مرگ و میر نوزادان بگونه هراس‌انگیزی کاهش یافته بود، تا آنجا که حتی نیکاراگوا جایزهٔ سازمان جهانی بهداشت را بخاطر دست‌آوردهای مورد بحث به‌چنگ آورد (تازه نیکاراگوا این توفیقات را برغم آثار و نتایج ترس‌آور دیکتاتوری ساموزا به‌دست آورده بود که ما بر نیکاراگوا گماشته بودیم و تا آخرین لحظات از او حمایتی بنحو اکمل کردیم و گوشتان هم به‌مزخرفاتی که در جهت خلاف این معنی گفته می‌شود بدهکار نباشد). اگر کشوری تمامی هم خود را وقف اموری کندکه هم‌اکنون گفتم، بدیهی است که از

دشمنان ماست. چنین کشوری جزئی از «...توطئه بیرحم همچون سنگی یك‌پارچه و متراکم...» است، روسها دارند آنرا تصرف می‌کنند راستی جزئی از یك توطئه هم هست. او به‌توطئه‌ای ملحق شده که می‌خواهد آنچه را که به‌ما تعلق دارد، یعنی «مواد خام ما را» از ما بگیرد. جزئی از توطئه است زیرا بر آن است که مانع «تداوم برتری نابرابر ما گردد که البته باید بعنوان یکی از پایه‌های ستونی و اصلی سیاست خارجی ما همچنان باقی بماند.

اگر بخواهید بدانید چراما مجبور بودیم، یعنی متعهد بودیم، نیکاراگوا را ویران کنیم، پاسخ را مثلا می‌توانید در بخشی از یکی از گزارشهای «اوکسفام*» که همین چند هفته پیش دریافت شده پیداکنید. این گـزارش بوسیله ژترو پتی رئیس شعبهٔ امریکای لاتین در اوکسفام و براساس مصاحبه با اسملدا فلورس، یك زن روستایی مقیم یك تعاونی کشاورزی نوشته شده است:

«...تا قبل از انقلاب ما در هیچ چیزی مشارکت نداشتیم. ما فقط یاد گرفته بودیم روی تابه، نان لواش درست کنیم و لوبیا بپزیم و به‌فـرامین شوهرانمان گوش بدهیم. اما حالا با آنکه فقط پنج سال گذشته، شاهد تغییرات زیادی شده‌ایم و هنوز هم داریم روی آن کار می‌کنیم...»

اسملدا فلورس به‌یکـی از تعاونی‌هـای

---

* Oxfam (کمیته اکسفورد برای کمك به‌مناطق قحطی‌زده).

کشاورزی در کوههای شمال استلی درنیکاراگوا تعلق‌دارد. او همراه با هفت زن و پانزده مرد دیگر روی مزرعهٔ کشت قهوه که قبلا به مالک غایبی تعلق داشته، کار می‌کند. بعداز انقلاب ۱۹۷۹خانواده‌های روستایی‌که روی این‌زمین‌ها کار می‌کردند، به‌مالکان آن تبدیل شدند. آنها دامنهٔ تنوع تولید خود را توسعه داده و حالا غلات، حبوبات، سیب زمینی و کـلم هم تولید می‌کنند و گاوهای شیری نگاهداری می‌کنند. فلورس می‌گوید: «... قبل‌از انقلاب اگر می‌ـ خواستیم برای قوت روزمان محصول دیگری کشت‌کنیم، می‌بـایست قطعه زمینی را اجـازه می‌کردیم و نصف محصول‌مان را هم به‌مالک می‌دادیم! البته ما حالا هم سخت کار می‌کنیم ـ هم در مزرعه و هم در خانه ـ ولی حالا فرق می‌کند ما داریم برای خودمان‌کار می‌کنیم...».

در منش و سلوك فرهنگی (درمیان زنان) براثر شرکت موثر ایشان درکار تجدید بنای نیکاراگوا تغییرات بسیار عمقی و نیرومندی‌پدید آمده است و زنان در امر سوادآموزی اکابر، هم‌بعنوان نوآموز و هم‌بعنوان آموزگار، نقش رهبری درجه اولی را بعهده گرفته‌اند. پستهای کلیدی در مبارزه برای ترویج و تعمیم بهداشت و واکسیناسیون، در دست زنان است.

خوب، این بسیار بدیهی است که کشوری از این‌دست، یك دشمن است جزئی از «توطئه بیرحم همچون سنگی یك پارچه و متراکم» است و ما باید بگونه‌ای مطمئن و تضمین شده، اقداماتی بعمل آوریم که «.. این پوسیدگی منتشر نشود..» ـ جمله‌ای که در زبان زرگری برنامه‌ریزان امریکا همیشه به‌کار برده شده است. درواقع‌وقتی انسان گزارشهایی ازاین دست را می‌خواند، یا به‌آمار بهداشت و آموزش و پرورش ـ مثل سطح تغذیه، اصلاحات ارضی و غیره ـ نگاهی بیندازد بخوبی‌می‌تواند دریابد چراخصومت امریکا با نیکاراگوا به‌آن درجه از عناد که در واقع هیستریك و جنون‌آمیز بود، رسیده است. این خصومت ناشی از طرز تفکر ژئوپولیتیکی است که قبلا طرح شد.

مللی که به‌اینگونه بدعت‌های خطرناك متعهدمی‌شوند، یعنی باورمی‌کنند که باید ازمنابع خودشان درجهت مقاصد خودشان استفاده کنند، یا گرفتار این باور می‌شوند که دولت مسئول و ضامن رفاه و آسایش ملت خویش است، حتماً و ضرورتاً موکلان شوروی نیستند که بخواهیم سخن را با آنها آغاز کنیم، و حقیقتش را بخواهید عموماً هم موکل شوروی نیستند. در امریکای لاتین، قبل از همه، آنها وابسته و یا عضو گروههای مطالعاتی انجیلی هستند که خیلی زود به‌انجمن های مددکاری که هدفش خودیاری است تبدیل می‌شوند. این انجمن‌ها در آغاز به‌کلیساها و سازمانهای روستایی ودهقانی تعلق دارند ولی‌وقتی مابه‌آنها می‌رسیم، نهایتاً آنها را در هیأتی که موکلان شوروی هستند می‌یابیم. اینکه چرا وقتی ما به‌آنها می‌رسیم می‌بینیم

موکل شوروی شده‌اند از آنجاست که اینها بـرای یافتن ذره‌ای حمایت در برابر موج ترسناك ترور و خشونتی که ما برسرشان جاری می‌سازیم پناهگاه دیگری را نمی‌یابند. ما گفتیم که اگر آنها بخواهند برنامه‌های آنچنانی را اجرا کنند، چه برسرشان می‌آوریم.

و این برای سیاست امریکا یك نفع خالص است اگر شما نگاهی به‌سالهای گذشته بیندازید، متوجه چیز خاصی خواهید شد؛ و آن اینکه ایالات متحده درگذشته پیوسته و مصراً برای خودش دشمن تراشیده است (فکر نکنید دارم زخم زبان می‌زنم) در واقع هروقت کشوری خواسته است خود را از قید چنگك امریکا خلاص کند، امریکا کوشش خودش را برای آنکه آنرا به‌یك دشمن تبدیل کند، آغاز کرده است. و از آن‌پس آنچه مـا باید بکنیم این است که چنین کشوری را ناچار کنیم حتماً به‌پایگاه روسیه تبدیل شود تا بهانه‌های کافی را برای حملات خشن ما که حتماً هم باید انجام دهیم در اختیار داشته باشیم. یعنی با توجه به‌فرض‌ها و حکمهای طرز تفکر ژئوپولیتیکی که ایجاب می‌کند سازمان‌بندی جهان حتماً زیر کنترل ما باشد، چنین حمله‌ای یك ضرورت است. که البته ما از خودمان «دفاع» می‌کنیم.

خیلی رایج‌تر هم این است که شوروی نیز در درون حوزهٔ تنگ‌تر تحت تسلط خودش همین بازی را می‌کند و این به‌اندازهٔ کافی اسکلت و ساختار «جنگك سرد» را بیان می‌کند.

با این مقدمات، حال ببینیم این همه، برای هندوچین

و امریکای مرکزی چه‌معنایی داشته است. بهتر است نخست با هندوچین آغاز کنیم.

قبلا ذهن شما را به‌این نکته جلب می‌کنم که ما از دنیای واقعی سخن می‌گوییم و نه از دیدگاه نشریات‌پی‌درپی تلویزیون پی بی اس و مانند آن. آنچه در دنیای واقعی تا سال ۱۹۴۸ اتفاق افتاد این بود که وزارت امور خارجه امریکا به‌یقین دریافت و قبول‌کرد که هوشی‌مین تنها رهبر عمده ومهم ناسیونالیسم ویتنام است. اما اگر این‌ناسیونالیسم موفق می‌شدمی‌توانست‌برای ناحیت‌اعظم خطری‌تهدیدآمیز باشد. از این‌رو می‌بایست در مقابل آن کاری می‌کردند. آن خطر آنقدرها در خود ویتنام نبود و از لحاظ مقاصد امریکا اصلا و ابداً مهم نبود (آزادی سرقت در سرزمینی به‌اندازهٔ ویتنام چقدر اهمیت دارد؟) خطر از این امکان بود که «پوسیدگی منتشر» شود؛ یعنی پوسیدگی توسعهٔ موفقیت‌آمیز اقتصادی و اجتماعی، پهن شده و به‌جاهای دیگر سرایت کند. یك توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی درکشور کوچك و فقیری که محنتهای استثمار دراز مدت اروپاییان را در خود داشت از لحاظ نمایشی می‌توانست آثار و نتایج فراوانی به‌بـار آورد. می‌توانست به‌سرمشق کشورهـای دیگر تبدیل شودو ممکن بود آنهـا را بـرآن دارد که بخواهند از ویتنام تقلید کنند. و به‌این ترتیب ناحیت‌اعظم رفته رفته متزلزل گردد.

این اتفاقاً روایت عقلایی از «نظریهٔ دومینو*» هم

---

* نظریهٔ دومینو: اگر یکی ازکشورهای جهان سوم در معرض خطر تسلط کمونیستها قرار گیرد، همان خطر سایر کشورهای حول وحوش آن‌را ←

هست. روایت دیگری نیز وجود دارد که برای ترساندن عـوام‌الناس به‌کـار برده می‌شود. مـی‌دانید مثلا اینکه هوشی‌مین با بلم راه می‌افتد و در بندر بوستون پیاده می‌شود و خواهرتان را... یا مرتکب کاری از این دست خواهدشد. این همان تدبیری است که اول، آنها مردم‌را باآن به‌وحشت می‌اندازند و بعد مردم، بخاطر عمل نکردنش، آنها را دست می‌اندازند و برایشان مضمون کوك می‌کنند.

اما روایت عقلایی دیگری از «نظریه دومینو» وجود دارد که در اسناد مربوط به‌برنامه ریزی‌ها هرگـز مورد تردید یاسئوال قرار نمی‌گیردزیرا ستودنی‌است، خردمندانه است و حقیقت دارد. یعنی توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی در یك منطقه می‌تواند آثار و نتایجی را درجای دیگر ظاهر سازد و پوسیدگی ممکن است پهن شود. و از قضا درست به‌همین دلیل است که وقتی امریکا درکشور های پیرامونی تحولات و پیشرفتهای سازنده‌ای را مشاهده می‌کند با آن نوع از مخالفت نمونه و عنادآمیز، با آن روبرو می‌شود. درحقیقت چنین کشوری هرچند کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر باشد، خطر پوسیدگی‌اش هم بیشتر است. از این‌رو است که مثلا بمحض آنکه رژیم بیشاپ (اسقف) در گرانادا اولین گامها را در جهت سازندگـی برمی‌دارد، آنگـونه مورد خصومت بیرحمانه امریکا قرار می‌گیرد. البته نه بدانجهت که این تکه خاك کوچك در آبهای کارائیب ذره‌ای خطر

←

نیز تهدید خواهد کرد. اگر راه آن خطر برای اولین کشور مسدود گردد، خطر تسلط کمونیستها برسایر کشورهای همسایه نیز خودبه‌خود، ازمیان خواهد رفت ــ م.

نظامی و غیرآن برای ایالات متحده داشت، خطر آن در جنبه‌های دیگری نهفته بود: اگر کشور بدردنخور کوچکی مثل گرانادا که هیچ منبع ثروت طبیعی ندارد تا بتواند خود را از غل و زنجیر نظام فقر و بینوایی که ما نیز در تحمیل آن شرکت داشته‌ایم، برهاند، پس آنهایی که منابع طبیعی هم دارند چه خواهند کرد، آنها هم ممکن است به‌هوس تقلید بیفتند.

همین طرز تفکر است که یورش سالهای ۱۹۶۰ امریکا به‌لائوس را که بگونه‌ای خارق‌العاده وحشیانه بود، توجیه می‌کند. آنچه گذشت تا قبل‌از چند سال بعد که بمباران کامبوج صورت گرفت، سنگین‌ترین بمبارانهای تاریخ بود. و ماجرای لائوس برخلاف آنچه وزارت امور خارجه مدعی بود هیچگونه ارتباطی به‌ویتنام نداشت. این بمباران در حقیقت علیه گونه‌ای از انقلاب بسیار آرام و ملایم بود که در شمال لائوس واقع می‌شد. و این چیزی بود که می‌بایست خیلی زود ریشه‌کن می‌شد. لائوس به‌دشواری‌می‌توانست‌عنوان یك کشور را داشته‌باشد. بسیاری از مردمان آن عملا نمی‌دانستند که در لائوس زندگی می‌کنند یا لائوسی هستند؛ اما وقتی مشاهده کردندکه هدف گلوله قرارگرفته‌اند ودارند بسوی‌آنها تیراندازی‌می‌کنند، و وقتی مجبور شدند در سوراخها، در غارها و کوهها پنهان شوند، تازه متوجه شدند که لائوسی هستند و در لائوس زندگی می‌کرده‌اند. آنها چیزهایی‌هم دربارهٔ دنیا آموختند، که روشنفکران غربی نمی‌فهمند یا آنکه خود را به‌نفهمی می‌زنند. ما ناچار بودیم لائوس را ویران کنیم زیرا اگر

توسعه و پیشرفت در یک کشور حاشیه‌ای و تا این اندازه عقب مانده تحقق یابد، تاثیرات نمایشی آن در جاهای دیگر خیلی قوی‌تر خواهد بود. بازهم می‌گویم این‌هم قابـل پیش‌بینی بوده‌است ودرتعقیب همان طرزتفکر ژئوپولیتیکی رخ داده است که قبلا تشریح کرده‌ام.

بله، ما پذیرفته بودیم که باید جلوی توسعه پوسیدگی را بگیریم. بنابراین، می‌بایستی از کوششهای فرانسه برای تصرف مجدد مستعمرات سابقش حمایت می‌کردیم، چنانکه کردیم. تا روزی که فرانسه از خیر قضیه گذشت، ما هشتاد درصد از هزینه جنگ را پرداخته بودیم. و در اواخر سال ۱۹۵۴ حتی به‌مرحلهٔ استفاده از سلاحهای اتمی درهندوچین نیز نزدیک شده بودیم.

بعد، حل سیاسی مسأله، یعنی توافقهای ژنو بود که ایالات متحده با تلخکامی گزنده‌ای با آن مخالفت می‌کرد. خیلی زود برای خنثی کردن آن موافقتنامه‌ها دست به‌کار شدیم. یك رژیم وحشی ترور و آدمکشی را در ویتنام روی کار آوردیم که (با موافقت‌ما) با انتخابات مقرر شده، مخالفت می‌ورزید. رژیم مذکور پس از فراغت از این کار متوجه وظیفه اصلی‌اش، یعنی عملیات و حملات تروریستی علیه مردم گردید. این حملات بیشتر متوجه نهضت مقاومت ضد فرانسوی بود که ما آنرا «ویت‌کونگ» نامیده‌ایم. تا سال ۱۹۶۱ که جان اف کندی روی‌کار آمد، آن رژیم بیش‌از هشتاد هزار نفر را کشته بـود (یعنی ما به‌توسط هواپیماها و سربازان مزدور خودمان کشتیم). این حمله به‌مردم طبعاً مقاومت آنها را موجب شد ـ وضع در مورد

اینگونه اعمال همیشه چنین بوده است ـ و بهرسیدن سال ۱۹۵۹، نهضت مقاومت ضد فرانسوی از رهبری کمونیست خود، پس از چندین سال و پس از آنکه دهها هزار نفر از مردم قتل و عام شدند، اجازه یافت که در دفاع از خویشتن بهزور و خشونت متوسل شود. و آنوقت بلافاصله دولتی که ما در آنجا گماشته بودیم سقوط کرد؛ زیرا همانطور کـه وزارت امور خـارجه امریکا هـم رضایت داده است، از هیچگونه پایگاه و حمایت مردمی برخوردار نبود.

وقتی سال ۱۹۵۹ فرا میرسید نهضت مقاومت ضد فرانسوی در طریق مقابله بهمثل و انتقامجویی از حملات نظامی امریکاییالاصل بهبخش جنوبی، شروع بهدریافت مقداری کمك و حمایت از بخش شمالی کرد. دولتی که ما درآنجا گماشته بودیم تا عملیات نظامی سازمان یافته از طرف امریکا را انجام دهد و مانع حصول توافق سیاسی گردد، بهمحض روبرو شدن با مقاومت، بهتزلزل و سقوط کشیده شد. حالا جان اف کندی با یك مسأله روبرو شده بود. مهم این است که بـدانیم او بـا این مسأله چگونه برخورد کرد و چگونه بهآن پرداخت. این موضوع خود یکی از موارد افتراق و بیشباهتی میان ویتنام و امریکای مرکزی است که بعداً دومرتبه بهآن خواهم پرداخت. در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ کندی خیلی راحت علیه ویتنام جنوبی وارد جنگ شد. یعنی در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ نیروی هوایی امریکا مناطق روستایی و پرجمعیت ویتنام جنوبی را که محل سکنای ۸۴ درصد از کل جمعیت این سرزمین بود، زیر شدیدترین بمبارانها گرفت و آن مناطق

را زیرو زبر کرد. این عملیات بخشی از برنامه‌ای بود که برای رماندن میلیونها روستایی به‌سوی اردوگاههای اسرا طرح ریزی شده بود. ما این اردوگاههای اسیران را «روستاهای استراتژیك» می‌نامیدیم. یعنی روستاییان را در محوطه‌های بزرگ و باز محصور می‌کردند، دور آنها سیم خاردار می‌کشیدند و در اطرافشان پاسداران مسلح می‌گماشتند و آنطور که خودمان می‌گفتیم، به‌این ترتیب از ایشان در برابر چریکهای مسلح «حفاظت» می‌کردیم. درحالیکه مقامات دولت امریکا خودشان اذعان داشتند که این روستاییان از آن چریکها ازصمیم قلب‌حمایت می‌کنند. و این همان چیزی است که وقتی از طرف کشور دیگری انجام گرفته باشد ما به‌آن «تجاوز» یا «حملهٔ مسلحانه» می‌گوییم و وقتی خودمان مرتکب آن می‌شویم نامش «دفاع» است.

با همین حملات هوایی سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ بود که دامنهٔ «دفاع» از ویتنام جنوبی بالا گرفت و وسعت یافت. اما همین تدبیر هم با شکست روبرو شد. برمقاومت در آنجا افزوده شد و به‌رسیدن سال ۱۹۶۵ ایالات متحده خود را ناچار یافت که مستقیماً و بدون رودربایستی ضمن یك لشکرکشی زمینی، ویتنام جنوبی را مورد تجاوز قرار دهد و باین ترتیب دامنه حملات و عملیات نظامی را باز هم وسیع‌تر نماید. ما بمباران ویتنام شمالی را نیز آغاز کردیم و با این پیشقدمی و ابتکار عمل، باعث شدیم که هفت ماه بعد ویتنام شمالی نیز نیروهایش را وارد ویتنام جنوبی کند.

با اینحال در تمام این مدت این ویتنام جنوبی بود که

هدف اصلی حملات نظامی امریکا قرار داشت. وقتی ما در فوریه سال ۱۹۶۵ بمباران ویتنام شمالی را آغاز کردیم، در حقیقت داشتیم دامنهٔ بمباران ویتنام جنوبی را گسترش می‌دادیم که از مدتها قبل یعنی از چند سال پیش‌تر، آغاز شده و ادامه یافته بود. ما بمباران ویتنام جنوبی را برای آن کش می‌دادیم که بتوانیم بمباران ویتنام شمالی را در حد سه‌برابر شروع کنیم اما حقیقت این است که در تمام طول مدت جنگ هندوچین، این ویتنام جنوبی بود که بیشتر و قبل از همه زیر آتش حملات امریکا می‌سوخت و سنگینی همهٔ بار روی این کشور بود. اما بعداً توانستیم دامنه جنگ را تا کامبوج و لائوس نیز امتداد دهیم.

معمولا این‌طور می‌گویند که همهٔ این اتفاقات و عملیات به‌زیان و شکست امریکا تمام شده است ولی من فکر می‌کنم چنین نظری گمراه کننده است. برعکس، امریکا در این ماجرا به‌یك پیروزی نسبی که توفیق پربی‌اهمیتی هم نبوده، دست یافته است. این نکته موقعی فهمیده می‌شود که به‌عقب برگشته و دلائلی راکه این جنگ به‌خاطر آن انجام گرفت بررسی کنیم. البته ایالات متحده به‌پیروزی تمام و کمال و دلخواه خودش نرسید. ما نتوانستیم ویتنام را در شرایط شادکام وتقدیر خوشی قرار دهیم که درمورد هائیتی وجمهوری دومینیکن موفق به‌انجام آن‌شدیم. ولی درعوض به‌هدفهای اصلی و عمدهٔ خودمان رسیدیم.

تا آنجاکه به‌هدفهای عمده مربوط می‌شود، ایالات متحده به‌پیروزی درخشان و سرگیجه‌آوری رسید. نخست آنکه آدمکشی و قتل‌عامی عظیم و پهناور به‌پا کرد. مرحلهٔ

اول جنگ، یعنی دورهٔ جنگ فرانسویان، حدود نیم میلیون نفر کشته برجای گذاشته بود. از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۵ ما موفق شدیم بین ۱۶۰/۰۰۰ تا ۱۷۰/۰۰۰ ویتنامی دیگر را که اکثراً روستایی بودند بکشیم. و از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵ رقم کشته شدگان جنگ ویتنام به‌چیزی درحدود سه میلیون نفر رسید. احتمالا یك میلیون نفر را در کامبوج و یك میلیون نفر را هم در لائوس کشتیم. از این قرار حدوداً پنج میلیون نفر را از میان برده‌ایم که می‌توان گفت‌بعنوان دست‌آورد در جلوگیری از توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی رقم احترام انگیزی باشد. بعلاوهٔ اینها، ده میلیون نفر هم آواره و پناهنده درست کردیم. موج آوارگـــان حاصل بمباران‌های هوایی امریکا با آن حالت فوق‌العاده وحشیانه همراه عملیات جنایتکارانهٔ زمینی بوده است.

اراضی مزروعی به‌کلی ویران گشت. مـــردم بعلت ویرانی زمین‌ها و وجود خمپاره‌ها، نارنجك‌ها و انواع سلاحهای منفجر نشده، نمی‌توانستند به‌کشاورزی بپردازند. خوب، اینها همه پیروزی است. ویتنام دیگر نمی‌تواند الگو و سرمشق توسعه اقتصادی و اجتماعی برای کسی باشد. همین‌قدر که زنده است بایدخیلی ممنون وخوشبخت باشد. پوسیدگی پهن نخواهد شد ما همچنین از وجـــود همین شرایط در سایر نقاط در آن حول وحوش که اقـــدامات امریکایی‌ها را دیده‌اند، اطمینان کافی یافته‌ایم.

از قضا، لیبرال های امریکایی تقریباً در تمام مدت، برغم ادعاهایی کـــه امـــروزه می کنند، از جنگ حمایت کردند. مثلا نگاهی به‌گذشته، به‌سال ۱۹۶۵ بیندازید. ما در

آن سال از گروهی از اندونزیایی‌ها حمایت کردیم که ۷۰۰/۰۰۰ نفر را که عموماً دهقانان بی‌زمین بودند در عرض چند ماه قتل‌عام کردند و آن‌کشور را به «بهشت سرمایه‌گزاران» مبدل ساختند. ما در یکی از مقالاتمان در نیویورك تایمز، آنرا «بارقهٔ نوری در آسیا» نامیدیم و روشنفکران امریکایی عموماً برای آن هلهله کردند و کف زدند و توضیح دادند که این وقایع درخشان و شگفت‌انگیز عقلایی بودن سیاست ما در ویتنام را ثابت می‌کند و همان سیاست عاقلانه بود که ژنرال‌های اندونزی را تشجیع کرد که کار خودشانرا بکنند.

و به‌همین سیاق، درست در زمانی که ما براثر شکست در ویتنام پیلی‌پیلی می‌رفتیم و سرگیجه داشتیم، خود را آنقدر قدرتمند یافتیم که از یك کودتا در فیلیپین حمایت کنیم. این‌همان‌کودتایی‌بودکه «دموکراسی»راکه بصورت ته‌مانده‌هایی ناچیز باقی مانده بود، منقرض‌کرد ویكّ رژیم ترور و شکنجه به‌شیوهٔ رژیم‌های امریکای لاتین در آن سامان پدید آورد و تنها درآن حالت بود که ما بطور کامل از فیلیپین حمایت کردیم. این نیز در واقع عملی تکمیلی نسبت به ویران سازی ویتنام بود: بنای یك پایگاه حمایتی در اندونزی، فیلیپین و جاهای دیگر بود که البته ما می‌توانستیم درآن‌ها قتل‌عام بکنیم، شکنجه بدهیم، بساط ترور و وحشت بگسترانیم و غیره وغیره، و این اعمال تکمیلی یك‌کار دیگرهم انجام می‌دهد، و آن اینکه تضمین می‌کند که پوسیدگی منتشر نشود. یعنی هیچگونه تأثیری از لحاظ توسعهٔ پیروزمند اقتصادی که از ویتنام نشأت

گرفته باشد باقی نمی‌گذارد و از آن‌نظر این یك پیروزی بسیار مهم برای آمریکا محسوب می‌شود.

سیاست پس از جنگ آمریکا پیوسته به‌گونه‌ای طرح ریزی شده است که اوضاع پیوسته بر روال گفته شده باقی بماند. ما سیاستی را تعقیب می‌کنیم که برخی از محافل بازرگانی و اهل فن در خارج از آمریکا (مثلاً نشریهٔ بررسیهای اقتصادی خاور دور) آن را «حجامت ویتنام» می‌نامند. این سیاست در جهت تحمیل حداکثر رنج ومحنت و خشونت در ویتنام به‌امید استمرار و تمدید رنج ومصیبت عمل می‌کند. اما در عین‌حال، این نکته را نیز تضمین می‌کند که تنها خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین آدمها زنده می‌مانند، و در این موقع است‌که ما می‌توانیم بی‌رحمی خشن آنها را به‌عنوان وسیله‌ای جهت توجیه حملات و یورشهای اولیه این افراد به‌کار ببریم. این عمل در نظام مسلکی و ایدئولوژیك ما دائماً و بگونه‌ای عالی و درحد کمال انجام گرفته است. ما حالیه از رژیم پول‌پوت حمایت می‌کنیم و از قضا به‌آن اعتراف هم داریم. وزارت خارجهٔ امریکا بیان داشته است که دلیل ما برحمایت از «دولت ائتلافی دموکراتیك کمپوچیه» که عمدتاً بر قوای خمر سرخ متکی است، این است که این دولت ائتلافی «تداوم» رژیم پول‌پوت است. ازاین رو، ما بطور غیر مستقیم از طریق چین، یا به‌وسایل دیگر، ازآن حمایت می‌کنیم. این بخشی از سیاست «حجامت ویتنام» است. و البته بازهم در این‌جا به‌آنها اعطای کمك یا غرامتی را پیشنهاد نمی‌کنیم، هرچند که ما یقیناً به‌آنها مدیون هستیم. ما حتی جلوی

کمك سازمان‌های جهانی را نیز می گیریم و در جلو گیری از کمك سایر کشورها به‌آنها نیز موفق بوده‌ایم.

مثلا، یکی از عوارض جنگ هندوچین این بود که ما قسمت اعظم گله‌های گاومیش آنها را ازمیان برداشتیم. هندوچین اصولا از جوامع روستایی تشکیل شده است و گاومیش برای آنها حکم تراکتور، کارخانهٔ کود سازی و خیلی چیزهای دیگر را دارد. روزنامهٔ واشنگتن پست، یك‌بار عکس‌هایی از آن روستاییان چاپ کرده بود که گاوآهن را به‌خود بسته بودند ــ این عکس‌ها، بیرحمی کمونیست‌ها را اثبات می‌کرد. عکس‌هایی که دراین مورد خاص چاپ شده بود، احتمالا جعلی و ساخته و پرداختهٔ سازمان امنیت تایلند بود ولی‌آنها می‌توانستند عکس واقعی هم تهیه کنند؛ زیرا ما گاومیش‌های آنها را کشته بودیم.

هند در سال ۱۹۷۷ کوشید یکصد راس گاومیش، ــ که تعداد خیلی‌کم و ناچیزی محسوب می‌شودــ به‌ویتنام بفرستد تا آنها بتوانند دومرتبه‌گاومیش داشته باشند وآنرا تکثیر کنند. ما کوشیدیم جلوی این کار را بگیریم وتهدید کردیم که اگر هند این یکصد رأس گاومیش را به‌ویتنام بفرستد، برنامهٔ کمك‌های غذایی امریکا به‌هند لغو خواهد شد. پیروان منو* در امریکا کوشیدند تعدادی مداد به کامبوج ارسال کنند، دراین مورد هم امریکاکوشید جلوی این‌کار را بگیرد. منوئیست‌ها، حتی خواستند تعدادی بیل به‌لائوس بفرستند که لائوسی‌ها باآن سلاحهای منفجر نشده

* Simon Menno (۱۷۵۹ ــ ۱۴۹۲) مؤسس آلمانی فرقه‌ای از اوانجلیست‌ها که با سوگند یادکردن برای اثبات حقیقت مخالفند ــ م.

را از زیر خاک‌ها بیرون بیاورند. البته خود ما می‌توانستیم با تجهیزات سنگین و پیشرفته این کار را خیلی سهل و آسان انجام دهیم؛ ولـــی حقیقت این بود کـــه ما حاضر به‌چنین کاری نبودیم. ما حتی نمی‌خواستیم آن بیلها برایشان فرستاده شود.

در لائوس براثر بمباران‌های دامنه‌دار و شدید، نظام کشاورزی و سیستم زراعی آن سرزمین، ویران شد ــ در واقع در بسیاری نقاط، بکلی نابود گردید. در نتیجهٔ آن، بدون آنکه جای تعجبی باشد، قحطی و مرگ ازگرسنگی بگونه‌ای گسترده آغاز شد. اما در امریکا، این مرگ ومیر از گرسنگی را به‌طبیعت و ماهیت شیطانـــی کمونیست‌ها نسبت دادند. ایالات متحده با لائوس روابط دیپلوماتیک دارد. ما در آن‌جـــا یك سفارتخانه داریـــم. درمیان تمام کشورهایی‌که دارای مازاد و ذخائر غذایی اضافی هستند و درعین‌حال بـــا لائوس مناسبات سیاسی و دیپلوماتیك دارند، تنها ما بودیم که در بدترین روزهای قحطی و رواج مرگ‌ومیر ناشی از گرسنگی، برای لائوس کمك غذایی نفرستادیم. ما دارای عظیم‌ترین مازاد برنج هستیم.

در واقع، در دوران زمامداری کارتر، اعتراضاتی علیه این روش دولت امریکا ابراز شد. شما همه به‌یاد دارید که در دوران کارتر، حقوق بشر، «روح و جان سیاست خارجی ما» را تشکیل می‌داد. ازاین رو، می‌بایست بالاخره کاری می‌کردند، زیرا در آن زمان جنجال تبلیغاتی خوبی دربارهٔ حقوق بشر به‌راه انداخته بودند. از این رو، با هو و جنجال فراوان، با مقدار زیادی از خود رضامندی، اعلام

کردیم که مقدار کمی برنج می‌فرستیم. رقم، مانند حروف کوچك آلفابت انگلیسی براستی ناچیز بود. اما همان هم تقلب بود؛ زیرا بعدها معلوم شد که آن مقدار برنج، خیلی راحت از برنجی کم شده است که قرار بود ما به‌یکی از برنامه‌های غذایی سازمان ملل متحد بدهیم که می‌بایست نهایتاً بطور غیر مستقیم از طـرف سازمـان ملل به‌لائوس می‌رسید. در نتیجه و در نهایت، رقم کمك اهدایی امریکا به‌صفر تنزل پیدا کرد. حتی تصور و تجسم این درجه از ریاکاری و سالوسی در سیاست‌های مذکور بـا آن همه فصاحت کلام و بلاغتی که دربارۀ آن به‌کار برده می‌شود، بسیار دشوار است. برای آنکه مثالهایی از این دست‌را حتی بگونه‌ای رویایی در نظر مجسم کنید، به‌نیروی تخیلی بس قوی و خارق‌العاده احتیاج خواهید داشت.

از قضا، جیمی کارتـر در یکی از مصاحبه‌هـای مطبوعاتی‌اش فاش کرد که چه خیالاتی دارد. این مربوط به‌سال ۱۹۷۷ وهنگامی است که او داشت یکی‌از موعظه‌های سنگ تمام و آئینی خودش را دربارۀ حقوق بشر، ایراد می‌کرد. از او پرسیده شد: دربارۀ ویتنام چه‌می‌گویید؟ و او گفت ما به‌ویتنام، دینی نداریم زیرا «ویرانی‌ها، دوطرفه بود». اگر بخواهید مفهوم سخن ایشان را دریابید، کافی است کمی در خیابانهای بوستون، قدم بزنید. اینکه چنین مطلبی را یکی از رؤسای جمهوری امریکا گفته باشد، جای هیچگونه حیرت و تعجبی ندارد ــ انسان از اینگونه آدمها، انتظاری بیش از این ندارد. چیزی‌که جالب توجه و مهم است، این است که این اظهارنظر هیچگونه تعبیر و تفسیری

برنینگیخت. چنین بیانیه‌ای به‌سادگی، درشأن هیتلر واستالین بود. با این حال، در امریکا، در میان روشنفکران ملانقطی مطبوعات و دیگران تفسیر و واکنشی را پدید نیاورد. خیلی ساده همهٔ ما پذیرفته‌ایم که ما به‌ویتنام دینی نداریم زیرا «ویرانی‌ها، دوطرفه بوده است».

اجازه بدهید دومرتبه به‌امریکای لاتین یعنی همان جایی برگردیم که به‌گفتهٔ هنری استیمسون، «منطقهٔ کوچك ما در این ناحیه است که هرگز مزاحم کسی نشده است». مداخلهٔ نظامی امـریکا که بصورتی بزرگ و عمده در امریکای مرکزی انجام گرفته، از ۱۳۱ سال پیش شروع شده است. یعنی نخست درسال ۱۸۵۴ بودکه نیروی دریایی امریکا سن‌خوان دل نورته، یکی از بنادر نیکاراگوا را زیر آتش گرفت و آنرا ویران کرد. تقریباً یکسال قبل‌از آن، این بندر را بوسیله عواملی که از کوستاریکا جدا شده بودند، چند روزی به‌تصرف درآوردیم. مطبوعات جنجال سلیطه‌واری در اطراف آن بپا کردند؛ اما آنها از مقدم و موخر های تاریخی غافل ماندند و به‌آن توجهی نکردند. بمباران آن شهر و ویرانی آن توسط ما، عمل هوسبازانه‌ای نبود، این یك انتقامجویی بود. از لحاظ امریکایی‌ها، در سال ۱۸۵۴ در آن بندر اتفاق عجیبی افتاده بود. به‌این معنی که‌یك قایق تفریحی متعلق به‌کورنلیوس واندربلت، میلونر امـریکایی، وارد آن بندر شده بود و مقامـات بندرگاه کوشیده بودند از این کشتی مالیات و عوارض موضوعه بندری خودشان را دریافت کنند. از این‌رو، نیروی‌دریایی امریکا به‌انتقام آن عمل، شهر را زیر آتش گرفت و آنرا

با خاك یکسان کرد.

خوب، این نخستین مداخلهٔ نظامی ما در نیکاراگوا بود و بعداز آن مداخلات بسیار دیگری صورت گرفته‌است. در ثلث اول همین قرن ما نیرو های خودمان را به‌کوبا، پاناما، مکزیکو و هندوراس اعزام داشتیم و هائیتی را برای مدت نوزده سال، در اشغال خود گرفتیم. ما در هائیتی، در زمان ریاست‌جمهوری پرزیدنت ویلسون، نظام بردگی را ازسرنو زنده و برقرار کردیم، روستاهایشان را سوزاندیم، ویرانی به‌بار آوردیم، شکنجه دادیم و میراثی را از خود به‌جای گذاشتیم که تا همین امروز، در یکی از بینواترین گوشه‌های بینواترین نواحی جهان، همچنان برقرار است. پرزیدنت ویلسون، آن نبی و قدیس بزرگ خودمختار، آیین خودش را با تجاوز به‌مکزیك و هائیتی و با به‌راه انداختن جنگ‌باصطلاح ضدشورشی درجمهوری‌دومنیکن، که بازهم ویرانی و شکنجه را به‌همراه داشت، جشن گرفت. این تجاوز، به‌استقرار یك دیکتاتوری نظامی بسیار طولانی و پادار تحت رهبری تروخیلو منجر شد، و تروخیلو یکی از بدترین دیکتاتورهایی بود که ما در این منطقه درست کردیم. ایالات متحده مکرراً به‌نیکاراگوا تجاوز کرده است و بالاخره و بعنوان نتیجهٔ طبیعی مداخله امریکا، یکی از فاسدترین، بیرحم‌ترین و پرعمرترین دیکتاتوری‌ها را در آنجا، پشت‌سر خود برجای گذاشتیم.

در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی ما در بسیاری از جاها مداخله نظامی کرده‌ایم؛ مثلا در کامبوج، چندین‌بار. در سال ۱۹۵۴ در کامبوج، ما تصمیم گرفتیم دولتی را که

می‌خواست درجهت استقرار دموکراسی تجربه‌ای بکند، ازمیان برداریم. چیزی که تصمیم به‌نابودی‌اش گرفتیم یك رژیم سرمایه‌داری ـ اصلاح طلب دموکراتیك بود کـه به‌سبك «نیودیل»[1] امریکا عمل می‌کـرد، ما در آن‌جا، به‌معنای واقعی کلمه، جهنمی در روی زمین پدید آوردیم که در دنیای معاصر ما فقط به‌آلمان نازی نزدیك و شبیه بود و ما برای حفظ آن وضع بارها و بارها در کامبوج مداخله کردیم.

در سال ۱۹۶۳ در واشنگتن این نگرانی بود که ممکن است در کامبوج انتخابات جدیدی برپا شود. از این رو، جان اِف کندی از کودتای نظامی درآن‌جا حمایت کرد. تا اواخر سالهای ۱۹۶۰، تروریسمی که ما از آن حمایت می‌کردیم، موجب ولادت مقاومت گشت. در نتیجه، ما کلاه سبزهایمان را به‌آنجا فرستادیم تا نبرد ضد شورش را که چندین هزار کشته برجای گذاشته بود، رهبری کنند. در حقیقت، در این عملیات بین هشتهزار تا ده هزار نفر کشته شده بودند.

معاون رئیس جمهوری گواتمالا در یادداشت‌هایش ضبط کرده است که هـواپیماهای امریکایی مستقـر در پایگاههای پاناما، در همان اوان، در گواتمالا، از بمب‌های ناپالم استفاده کرده‌اند. خوب، این‌کـار، اوضاع را در گواتمالا تاحدی و برای مدتی، آرام کرد.

در اواخر سال ۱۹۷۵ دومرتبه فوران آتش فشانی آغاز شد. در آن هنگام، دست و پای امریکا در مورد شرکت

1- New Deal.

مستقیم در قتل‌عام، براساس مادهٔ قانونی کنگرهٔ امریکا دربارهٔ حقوق بشر، بسته و محدود شده بود. از قضا، شما همیشه و بطور عادی در رسانه‌های گروهی خوانده یا شنیده‌اید که ایالات متحده در سال ۱۹۷۷ کمك‌های نظامی خودش به‌گواتمالا را قطع کرده است. این گزارش، آشکارا قلابی است. کمك‌های نظامی امریکا، در حدود تقریباً عادی و معمولی آن، همچنان ادامه‌داشت ـ به‌مقدار بسیار ناچیزی از حد عادی، پایین‌تر آورده شده بود. اما به‌راستی دیگر نتوانستیم کلاه‌سبزهامان را به‌آنجا بفرستیم. ما نمی‌توانستیم تا آن اندازه که دوست داشتیم، به‌صورت فعال در آن عملیات شرکت جوییم.

در مرحلهٔ بعدی که نوك هرم حاکمیت کاتولیك، آنرا «آدمکشی» نامید، هزاران نفر که عموماً سرخ‌پوست بودند، کشته شدند. از آنجاکه ما خودمان نمی‌توانستیم مستقیماً در این جنایت شرکت کنیم، از وسایل غیر مستقیم، از نئونازی‌های آرژانتین و بخصوص از اسرائیل استفاده کردیم. زیرا این کشورها برای این منظور کاملا دم دست بودند و واقعاً هم وظیفه‌شان را به مؤثرترین شکل انجام دادند. باید بگویم که نقش اسرائیل در همه‌جای غرب، به‌گرمی ستوده شد. مثلا اکونومیست چاپ لندن دربارهٔ موفقیت اسرائیل در کمك به‌انجام قتل‌عام، بانظر موافق اظهارنظر کرد و آنرا در برابر شکست نسبی امریکا در عملیات همان زمان در السالوادور، قرار داد. دامنهٔ نتایج آن عملیات در اصول، نامعلوم است؛ اما برای آنکه فقط یك رقم آورده باشیم، باید بگویم که تخمین زده شده است

که در آن‌دوره، حدوداً یکصد هزار کودك، یکی ازوالدین خود را از دست داده‌اند.

این گواتمالا بود. در کـوبا، جمهوری دومنیکن، السالوادور و گرانادا هم مداخله نظامی داشته‌ایم. ما برای گسترش تروریسم، یك جنگ بیست ساله را علیه کوبا به‌راه انداختیم. روی‌هم رفته کوبا بیشتر از بقیهٔ نقاط دنیا هدف تروریسم قوی‌تر بین‌المللی قرار داشته است. در نظام‌مسلکی و ایدئولوژیك امریکا، کوبا بعنوان منبع اصلی تروریسم بین‌المللی تلقی می‌شود و این همان چیزی است که جورج اورول، آنرا دقیقاً پیش‌بینی کرده بود. و حالا هم جنگی علیه نیکاراگوا آغاز شده است.

ضربهٔ حاصل از همهٔ اینها در واقع، مطلقاً خوف‌انگیز بوده است. در تمامی آن مناطق قحطی و مرگ ازگرسنگی در مقیاسی عظیم و پهناور حاکم است؛ در حالیکه اراضی مزروعی که در آن غلات کشت می‌شود، منحصراً به‌کشت جهت صدور به‌امـریکا اختصاص داده شده است. در آن مناطق شیوهٔ کار بگونهٔ بردگی حاکم است. فقر خردکننده، شکنجه، جنایت و آدمکشی گروهی و انبوه و هرترس و وحشت دیگری که بتوانید درنظر خود مجسم کنید، درآن سرزمین بیداد می‌کند. تنها در السالوادور از اکتبر ۱۹۷۹ (من دومرتبه به‌این تاریخ باز خواهم گشت) تا دسامبر ۱۹۸۱ ـ تخمیناً دو سال ـ حدود ۳۰،۰۰۰ آدم را به‌قتل رساندند و ۶۰۰،۰۰۰ آوارهٔ پناهنده درست کردند. این ارقام از آن تاریخ تاکنون، دو برابر شده است. بیشتر این جنایات به‌دست نیروهای نظامی زیر حمایت امریکا ازجمله

جوخه‌های باصطلاح مرگ، انجام گرفته است. کارآیی و پیشرفت در قتل‌عامهای السالوادور، اخیراً براثر شرکت مستقیم نیروهای نظامی امریکا، افزایش یافته است، هواپیما های جنگی امریکایی مستقر در پایگاههای واقع در حریم های هندوراس و پاناما حالیه قادرند ماموریت‌های جنگی خود را در بمباران السالوادور، با یکدیگر هماهنگ سازند. این بدان‌معنی است که‌نیروی‌هوایی سالوادوری‌ها می‌توانند بگونهٔ مؤثرتر و کارآمدی، روستاییان درحال فرار را بمباران کنند و روستاهاشان را ویران سازند. و به‌همین جهت، در عمل، درصد کشتار آدمها به‌همان‌نسبت بالا رفته است.

درعین حال، جنگ برضد نیکاراگوا چندین هزار نفر ـ که رقم دقیق آن معلوم نیست ـ کشته به‌جای گذاشته که باید به‌رقم ۵۰،۰۰۰ نفری که در آخرین مراحل دیکتاتوری ساموزا به‌قتل رسیدند، افزوده شود. از سال ۱۹۵۴ که ما دولت دموکراتیك گواتمالارا سرنگون کردیم، براساس گزارش یك گروه حقوق بشر گواتمالا درمکزیك (در گواتمالا، چنین گروهی نمی‌تواند وجود داشته باشد)، تاکنون ۱۵۰،۰۰۰ نفر به‌قتل رسیده‌اند که دراین مورد هم باز تمام جنایت مذکور توسط نیروهای زیر حمایت امریکا یا گاه مستقیماً توسط شرکت مستقیم نظامی امریکا صورت گرفته است. این نشانه‌های ارقامی اگر همین‌طوری در اطراف شما پراکنده شوند، معنای خودشان را از دست می‌دهند. این ارقام تنها موقعی معنی و مفهوم واقعی خودشان را به‌شما می‌رسانند که کمی دقیق‌تر به‌گزارش‌های

مربوط به‌آوارگان بنگرید. مثلا گروه کوچکی از مردم که توانسته بودند از دهکده‌ای در ایالت کیشه، پس‌از ورود سربازان دولتی‌بدانجا، فرار کنند گزارش دادند که نیروهای مسلح دولت به‌دهکده ریختند و تمامی جمعیت آنجا را دستگیر کرده و در یکی از ساختمانهای بزرگ جمع‌آوری کردند. آنوقت مردان را از میان آنها بیرون کشیده و سرهاشان را بریدند و سپس نوبت به زنها رسید که نخست به‌آنها تجاوز می‌کردند و سپس می‌کشتند پس از آن نوبت به‌بچه‌ها رسید آنها را می‌بردند و با قلوه سنگ برسر آنها می‌کوبیدند و باین ترتیب آنها را می‌کشتند. بله این مالیاتهایی که ما درآمریکا می‌پردازیم برای‌همین کارهاست ـ که گاهی اوقات بوسیلهٔ عوامل ما انجام می‌گیرد ـ در واقع کاری است که از روزی که ما پیروزمندانه دموکراسی را در گواتمالا برانداختیم انجام داده‌ایم و آن را به‌عنوان نظامی بسیار مؤثر در آنجا محفوظ داشته‌ایم.

من می‌توانستم به‌کودتایی که به‌تحریك آمریکا در سال ۱۹۵۴ انجام گرفت، اشاره کنم که جان فاستردالس، وزیر خارجه وقت آمریکا، آن را به‌عنوان «فصل نوین و شکوهمندی» از سنت‌های قبلا شکوهمند ایالات متحده توصیف کرده است.

هرگونه کوششی که برای تغییری اساسی در دستگاه ایجاد ترس ساخت آمریکا به‌عمل آمده است، عملا موجب افزایش مقدار خشونت آمریکا شده است این سابقهٔ تاریخی که یکی از شرم‌آورترین داستانهای تاریخ نوین را تشکیل می‌دهد ـ طبعاً در اینجا زیاد برملا نشده است ولی

بی‌شك در جوامع آزادتر معنای آن را خوب درك خواهند کرد ــ هم امروز در مدارس ابتدایی مـا با آب و تاب فراوان و با تفصیلات عجایب غرایبی تدریس می‌شود.

در تمام این دوره ژست و حالت کلی که به‌جامعهٔ آمریکا نشان داده‌اند این بوده که ما داریم از خودمان دفاع می‌کنیم. ازاین قرار ما در ویتنام هنگامی‌که ویتنام جنوبی را مورد حمله قرار دادیم داشتیم از خودمان در برابر ویتنام جنوبیها دفاع می‌کردیم. این همان چیزی‌است که ادلای استیونسن در سازمان ملل متحد آن را «تجاوز داخلی» نامید. این هم ازآن عباراتی است‌که جورج‌ـ اورول آن را می‌پسندید ولی همان است‌که ما بطور عادی به‌کارمی‌بریم. «تجاوزداخلی» یعنی تجاوز ویتنامی‌ها علیه ما و موکلان ما در ویتنام. و ما غالباً ناچار شده‌ایم که در برابر این نوع از تجاوزداخلی بارها ازخودمان دفاع‌کنیم. امروزه نیکاراگوا مورد دیگری از آن است، مثلا وقتی‌که ارتش مزدور ما نیکاراگوا را مورد حمله قرار می‌دهد، چنین استدلال می‌کنیم که این دفاع است. یعنی داریم از مکزیك، آمریکای مرکزی و یقیناً از خودمان در برابر امپریالیزم روسیه یا دربرابر «تجاوزداخلی» دفاع‌می‌کنیم.

راستش جالب توجه‌ترین شکل آن این است‌که این مطلب را زیر نور تاریخ بخوانیم درعمل تمام آن چیزهایی که حالیه دارد واقع می‌شود درگذشته نیز یا مشابهاتی داشته یا دقیقاً به‌شکل‌های امروزیش رخ داده است. این بیماری خطای باصرهٔ تاریخی در چشمان ماست که مانع می‌شود آنها را ببینیم. همه‌چیز درنظر ما جدید جلوه می‌کند و

بهمین دلیل هم نمی‌توانیم آن را درك کنیم این باید خطای احمقانه‌ای باشد.

مثلا در اواخر سال‌هـای ۱۹۲۵ پرزیدنت کولیج یك‌بار دیگر تفنگداران دریایی آمریکا را به‌نیکاراگوا اعزام داشت. در آن زمان ما از نیکاراگوا در برابر مکزیك دفاع می‌کردیم حالا از مکزیك در برابر نیکاراگوا دفاع می‌کنیم. در آن زمان ما از نیکاراگوا در برابر مکزیك بدان دلیل دفاع می‌کردیم که ادعا شده بود به‌عامل بلشویك تبدیل شده است. پس ما داشته‌ایم از نیکاراگوا در برابر امپریالیزم روسیه دفاع می‌کردیم که تفنگداران دریایی خود را به‌آنجا فرستادیم تا بالاخره در عمل کار خود را با تأسیس دیکتاتوری سامــوزا به‌پایان بردیم. پرزیدنت کولیج خود به صراحه گفت‌که «مکزیك در برابر دنیا به‌محاکمه کشیده شده بود» کولیج این سخنان را هنگامی گفت‌که داشت تفنگــداران دریایی‌اش را به‌نیکاراگــوا می‌فرستاد، دقت کنید که زیرنویس فیلم همیشه یکی است، تنها چهره‌ها و بازیگران تغییر می‌کنند: نیکاراگوایی‌ها را بکشید!

ولی قبل از بلشویك‌هــا، ما از خــودمان در برابر چه‌چیزی دفاع می‌کردیم؟ مثلا، وقتی ویلسون تفنگداران دریایی امریکا را به‌هائیتی و جمهوری دومنیکن می‌فرستاد، هنوز انقلاب بلشویکی واقــع نشده بود. بنابراین، مــا نمی‌توانستیم از خودمان در برابر امپریالیسم روسیه دفاع کنیم خوب، پس، ما داشته‌ایم از خودمان در برابر «هونها» دفاع‌می‌کردیم. دست «هونها» مخصوصاً درهائیتی بگونه‌ای

آشکار، درکار بود. فرماندهٔ تفنگداران دریایی امریکا، مردی به‌نام تروپ گفته بود «انگشت آلمانی‌ها درکار بوده» این از نوع مقاومتی که آن «سیاه سوخته‌ها» سازمان داده بودند، کاملا معلوم بود. این بدیهی بود که آنها نمی‌توانستند سرخود و به‌میل خود دست به‌چنین کاری زده باشند، پس حتماً آلمانی‌ها آنرا رهبری کرده بودند این احساسات و این طرز تفکر، در تمام این دوران به‌همین صورت بیان شده است. برای نمونه در جمهوری دومنیکن بوسیله مردم آن سامان، مقاومتی جدی سازمان یافته بود. تئودور روزولت درجریان یك‌مداخلهٔ قبلی، مردم‌آن‌دیار و آنها را که مقاومت کرده بودند باعناوینی مانند «بی‌تبارهای ملعون اسپانی ــ پرتغالی» یا «ولگردان»، «سیاههای برزنگی» یا «سیاه سوخته‌ها»، مورد خطاب قرار داده بود. این‌ها عناوینی است که ما عموماً و عادتاً به‌مسببان «تجاوز داخلی» می‌دهیم.

ولی اجازه بدهید کمی بیشتر به‌عقب برگردیم زیرا این قضیه دفاع از خود، در تاریخ امریکا ریشه‌های عمیقی دارد. در قرن نوزدهم، آن‌هنگام که داشتیم جمعیت بومی آمریکا را از صفحهٔ روزگار پاك می‌کردیم،در حقیقت داشتیم از خودمان در برابر حملات وحشیانه‌ای دفاع می‌کردیم که از حریم‌های انگلیسی در کانادا و اسپانیایی در فلوریدا متوجهٔ ما شده بود. از این‌رو ناچار شدیم فلوریدا را متصرف شویم و غرب را نیز تسخیر کنیم تا بتوانیم از خودمان در برابر این حملات دفاع کنیم. در سال ۱۸۴۶ ما را به‌مرحله‌ای کشاندند که می‌بایستی از خودمان

در برابر مکزیك دفاع کنیم. تجاوز از اعماق داخل خاك مکزیك شروع شده بود. اما بازهم این دفاع از خود ما در برابر تجاوز مکزیکی‌ها بود. ما ناچارشدیم در جریان این عملیات یك‌سوم خاك مکزیك، از جمله کالیفرنیا را متصرف شویم. توجیه ما درآن‌جا این‌بود که ما ضربه‌ای از سر شفاعت‌گری وارد کرده‌ایم. انگلیسی‌ها می‌خواستند آنجا را بگیرند و ما در کار دفاع از خود ناچار بودیم پوزهٔ آنها را به‌خاك بمالیم. هرقدر به‌عقب برگردیم اوضاع برهمین منوال دیده خواهد شد. اینها فقط تغییراتی در «امپراطوری شیطان» بود، در حالیکه حقیقت موضوع پیوسته یکی بوده است. اگر قرار بود تاریخ آمریکا را واقعاً چنانکه هست تدریس می‌کردند، مردم این چیزها را فرا می‌گرفتند. آری اینها هستهٔ اصلی تاریخ آمریکاست.

اجازه بدهید در پایان به‌فرمول کنان یعنی «حقوق بشر، ارتقاء سطح زندگی و دموکراتیزه کردن» بازگردم و آن را چنانکه حالیه در آمریکای لاتین هست مورد بررسی قرار دهم. من مایلم مسئله‌ای را مورد بررسی قرار دهم که قبلا طرح کردم: آیا واقعاً آن مقولات به‌گونه‌ای که او می‌گفت باید باشند با سیاستهای ما بی‌ارتباط است؟ بیایید به‌این مطلب از نزدیکتر نگاه کنیم.

نخست حقوق بشر را درنظر بگیرید؛ اما این موضوع عملا یك مسئله تجربی و غیر علمی است. شما می‌توانید روی این‌که سیاست خارجی آمریکا تاچه‌حد به‌حقوق‌بشر ارتباط دارد، مطالعه و تحقیق کنید. در واقع این نکته در مورد حقوق‌بشر در امریکای لاتین و جاهای دیگر مورد تحقیق

هم قرار گرفته است. لارس شولتز، متخصص برجستهٔ امریکایی در حقوق بشر، در امریکای لاتین تحقیقی دارد که در شمارهٔ ژانویه ۱۹۸۱ **سیاست های تطبیقی** منتشر شده است. در این تحقیق‌وی دقیقاً همین مسئله را مورد مداقه و بررسی قرار داده است. او سئوال کرده است که چگونه جو حقوق بشر در یك‌کشور با برنامهٔ کمکهای امریکا ارتباط دارد. او مبحث بسیار محدودی از حقوق بشر را که خودش «حقوق ضد شکنجه» نامیده برای این تحقیق انتخاب کرده است. منظور از حقوق ضد شکنجه حق آزاد بودن از شکنجه بوسیلهٔ دولت وغیره بوده است. او متوجه شده بود که بین حقوق بشر و سیاست خارجی امریکا رابطه‌ای وجود دارد، یعنی هرچه جو حقوق بشر تیره‌تر و بدتر باشد، کمکهای آمریکا به‌همان نسبت افزایش می‌یابد. این رابطهٔ معکوس فوق‌العاده قوی بوده است. میان کمکهای آمریکا و احتیاج گیرندگان آن هیچگونه تناسبی وجود نداشته است و کمکهای نظامی را نیز دربر می‌گرفته است. همان کمك‌هایی که در تمام دوران حکومت کاتر داده می‌شده است. بهتر است از کلمات خودش استفاده کنیم: «...جریان کمك‌های خارجی ما بگونه‌ای بی‌حساب و کتاب به‌سمت آن دولت‌های امریکای لاتین گرایش یافته که همشهریان خودشان را شکنجه می‌کنند...» یعنی به‌سمت بازهم به‌گفته خودش: «... آن خاطیان و متجاوزان کمابیش رسوای حقوق اساسی بشر... یعنی آنهایی که ما بگونهٔ مثبتی از آنها نفرت داشته‌ایم...». این می‌تواند بما برساند که منظور کنان این بوده است: حقوق بشر امر

بی‌ارتباط و بی‌تناسبی نیست فقط ما بگونهٔ مثبتی از آن متنفریم. و ما دقیقاً کمکهای خارجی خودمان را به‌کشور هایی ارسال می‌کنیم که دولتهاشان همشهریان و هموطنان خودشان را شکنجه می‌کنند. هرچه شکنجه‌هـای ایشان کارساز و مؤثرتر باشد، کمکهای ما به‌آنها نیز بیشتر خواهد شد. دست‌کم این چیزی است‌که تحقیق مذکـور و سایر تحقیقات براساس شواهد و ظواهر نشان می‌دهند.

رابطهٔ‌معکوس، یك نظریه‌نیست حتی یك‌بیان توجیهی هم نیست ولی ما به‌توضیحی برای آن نیازمند هستیم وهمین حالا تعدادی ازآنها به‌ذهن می‌رسد. یك توضیح احتمالی این است‌که رهبری ایالات متحده اصولا شکنجه را دوست دارد. بنابراین، هرچه دولتی بیشتر مردمش را شکنجه کند ما بیشتر به‌آن‌کمك می‌کنیم. این یك توضیح ممکن است ولی توضیح غیر محتملی نیست. توضیح واقعـی احتمالا همان است که کنان داده است: حقوق بشر با سیاست امریکا رابطهٔ مستقیم ندارد. چیزی‌که ما دوست داریم، موضوع دیگری است. اما تحقیقات دیگری انجام گرفته است کـه تلویحاً برای بیان رابطهٔ معکوس نوعی تئوری عرضـه می‌دارد.

یکی از این تحقیقات به ادوارد هرمان تعلق دارد او نیز مطالعاتی به‌شیوه شولتز صورت داده است؛ اما تحقیق‌وی در مقیاس جهانی انجام گرفته است. هرمان نیز همان رابطهٔ معکوس را یافته است. هرچه جو حقوق بشر در کشوری تیره‌تر باشد، میزان کمکهای امریکا کـه به‌آنجا فرستاده می‌شود بیشتر می‌گـردد. اما ایـن محقق هم‌چنین تحقیق

دیگری به‌عمل آورده که نوعی بینش درونی وبصیرت عمقی را نسبت به‌وقایعی که رخ می‌دهد به‌وجود می‌آورد. او کمکهای امریکا را با تغییراتی که در جو و اقلیم سرمایه‌گزاریها روی می‌دهد مقایسه کرده است. ودراین‌جا منظور ما، جو عملیات بازرگانی است که مثلا با چوب‌خطهای اینکه کدام مؤسسه انتفاعی در خارج می‌تواند منافع حاصله را به موطن اصلی بازگرداند، اندازه‌گیری می‌شود. آنچه براثر این مقایسه‌آفتابی شد این‌بود که میان این‌دو، رابطهٔ مستقیم بسیار نزدیکی برقرار است. هرچه شرایط بـرای فعالیت مؤسسات انتفاعی و بازرگانی مناسب‌تر بـاشد، کمکهای امریکا نیز بیشتر خواهد شد یعنی ما از دولت خـارجی میزبان، بیشتر حمایت می‌کنیم. این موضوع نظریه‌ای را به‌دست شما می‌دهد که قابل قبول و باور کـردنی است. سیاست خارجی امریکا درواقع براین اساس بنیاد گذاشته شده که درآن حقوق بشر ربطی به‌سایر قضایا ندارد؛ بلکـه بهبود جو معاملات و سود بخشی آن است که قویاً به‌سیاست خارجی امریکا ارتباط مستقیم دارد. و اما واقع امر آن‌است که، این نکته خود از چشمهٔ اصلی طرز تفکر ژئوپولیتیك می‌جوشد.

و اما اقلیم معاملات بازرگانی در یك‌کشور جهان سوم را چگونه بهبود می‌بخشید؟ راستش، خیلی آسان است. باید همهٔ کشیشان را بکشید، سازمان‌دهان مراکز روستاییان را به‌زیر شکنجه ببرید، هرگونه سازمان برخـوردار از محبوبیت عامه را ازمیان بردارید، جنایت و آدمکشی در مقیاس انبوه توأم با اختناق را به‌وجـود آورده و مستقر

سازید تا از فعالیت هرگونه سازمان مردمی جلوگیری کرده باشید. اگر این کارها را کردید جو معاملات بهبود کلی پیدا می‌کند. بنابراین، مشاهده می‌کنید که یك رابطهٔ درجهٔ دوم در جهت عکس میان کمکهای خارجی امریکا و حقوق‌بشر وجود دارد. یعنی هرچه وضع حقوق بشر بدترشود کمکهای امریکا بیشتر می‌شود. این صددرصد طبیعی است که ما باید بخواهیم کمکهامان را به‌سوی کشورهایی سوق دهیم که دولت‌هاشان خاطیان و ناقضان رسوای حقوق اساسی بشراند و هموطنان خودشان را شکنجه می‌کنند. در عمل این چیزی است که ما دریافته‌ایم.

دیگر کافی‌است، از حقوق بشر خیلی حرف زدیم. حالا چطور است به‌مسأله ارتقاء سطح زندگی بپردازیم؟ در امریکای لاتین رشد اقتصادی وجود داشته است. اگر دقیق شده باشید متوجه خواهید شد که درآنجا تولید ناخالص ملی پیوسته سیر صعودی داشته است. اما درعین‌حال ــ چیزی که نمونه و شاخص است ــ بینوایی، مصائب ومرگ ازگرسنگی در بخش غالب جمعیت این سامان نیز پابپای رشد اقتصادی، سیر صعودی داشته است. مثلا برزیل را درنظر بگیرید که مهم‌ترین کشور امریکای لاتین است. در آنجا از موقعی که ما درسال ۱۹۶۴ با حمایت ازکودتای نظامی، دموکراسی برزیل را سرنگون کردیم، ظرف یکی دو دهه، چیزی اتفاق افتاده است که آنرا «معجزهٔ اقتصادی» نامیده‌اند. حمایت ازکودتا بوسیله کندی شروع شد ولی در زمان جانسون به‌پایان برده شد. لینکان گوردون سفیر کندی از این کودتا بعنوان «... فتحی منحصر به‌فرد وسرنوشت‌ساز برای‌آزادی

در این نیمه قرن بیستم...» تعریف کرده است. ما با این کودتا درحقیقت نخستین حکومت مهم امنیتی، حکومتی شبیه حکومت نازیها را که از پیشرفته‌ترین تکنولوژی شکنجه بهرمند بود، در امــریکای لاتین بنیاد گذاشتیم. گوردون آنرا «دولتی بکلی دموکــراتیك» و «بهترین دولتی که برزیل تاکنون به‌خود دیده» دانسته است. و این به‌نوبهٔ خود تأثیر «دومینو»یی مهمی در سایر کشور های امریکای لاتین داشته است. درست است، برزیل درامریکای لاتین، کشور مهمی است ودر چنین کشوری معجزهٔاقتصادی روی داده بود. تولید ناخالص‌ملی‌آن سخت بالا رفته بود و درکنار آن رنج، محنت و گرسنگی بخش اعظم جمعیت‌هم بالا رفته بــود. بنابراین، ماجــرا برای سایر کشورهــای امریکای لاتین نیز به‌کار برده شد؛ زیرا سرمشقی بود که امکان داشت‌آنرا تقلیدکنند. امریکای‌لاتین همان‌گستره‌ای است‌که ایالات متحده درآن پیروزمندانه مداخله کرده بود. از هائیتی تا جمهوری دومنیکن، از نیکاراگوا تاگواتمالا و همین‌طوری بگیرید و جلو بروید.

درحقیقت گفتگو دربارهٔ عنصردوم، یعنی ارتقاء سطح زندگی نیز کافی است. اما دموکراتیزه کردن؟ حقیقت امر این است‌که مداخلات مکرر ما در کشورهای دیگر، برای برانداختن دولت های دموکراتیك بوده است. این البته، نکتهٔ قابل‌درکی است، هرچه یك‌کشور دموکراتیك‌تر باشد، احتمال اینکه در قبال جامعه مسئولیت بیشتری را قبول‌کند و از آنجا به‌دکترین خطرناك «مسئولیت مستقیم دولت در قبال رفاه مردم» متعهد شود، افزایش‌خواهد یافت. وداشتن

چنان آیینی، بدان معنی است که خود را وقف نیاز های «برادر بزرگ» که در اولویت قرار دارد، نکند ما باید در مورد یك‌چنین دولتی، کاری بکنیم. دموکراسی البته عیبی ندارد ولی فقط تا موقعی که ما بتوانیم آنرا در کنترل خود داشته باشیم، درست مانند چیزی که روسها آنرا «انتخابات دموکراتیك» می‌نامند و انجام آنرا به‌لهستانی‌ها، در آن حد، اجازه می‌دهند. این است آن تاریخ تمام عیار. دولت گواتمالا، دموکراتیك بود ولی از کنترل ما خارج شده بود، پس ما مجبور بودیم آنرا سرنگون کنیم. مشابه آن شیلی دوران آلنده است. یا همین جمهوری دومنیکن را درنظر بگیرید که این همه و از مدتها پیش، زیر مراقبت های نوعدوستانه و سودبخش ما بوده است. وودرو ویلسون یك نبرد جدی ضد شورش را در آن سرزمین آغاز کرد که در اوائل سالهای ۱۹۲۵ پایان یافت و نهایتاً به‌دیکتاتوری تروخیلو منجر شد. این یکی از خون‌آشام‌ترین، خبیث‌ترین و فاسدترین دیکتاتوری‌هایی بود که ما در امریکای لاتین ازآن حمایت کرده‌ایم. در اوائل سالهای ۱۹۶۵ آثار و شواهدی دیده شد که به‌نظر می‌رسید اقداماتی درجهت استقرار دموکراسی در شرف وقوع است. در حقیقت در سال ۱۹۶۲ یك انتخابات دموکراتیك هم انجام گرفت و خوان بوش، یك دموکرات لیبرال در انتخابات پیروز شد. برخورد دولت کندی با این انتخاب، فوق‌العاده سرد بود. طرز عکس‌العمل وابراز واکنش دولت کندی نسبت به‌نتایج آن انتخابات خیلی جالب توجه است. (باید توجه داشته باشید که ایالات متحده به‌چنان کمالی برکشورهای این

منطقه مسلط و حاکم است که اساساً سفارت‌خانه‌های امریکا آنها را اداره می‌کنند). سفارت امریکا راه را بر تمام کوشش‌های بوش برای جلب حمایت عامه بست و آن کوشش ها را عقیم کرد. مثلا تلاش برای اصلاحات ارضی، ایجاد سازمان‌های کارگری و خلاصه هرچیزی که بتواند دربرابر رژیم نظامی ـ که به‌طور حتم بعداً کودتا می‌کرد ـ حمایت عامه را به‌سود بوش جلب کند، تمام این تلاش‌ها به‌توسط دولت کندی، عقیم و راهها به‌روی آن بسته می‌شد، و بالاخره هم، درنتیجهٔ همهٔ این اعمال کودتای قریب‌الوقوع نظامی، در واشینگتن ترتیب داده شد. واشینگتن جایی بود که مسئولیت اصلی پیروزی کودتا را که کمی پس‌از به‌رسمیت شناختن دولت جدید، به‌وقوع پیوست، برعهده داشت. یك دیکتاتوری تمام عیار نظامی، از نوعی که ماآنرا خیلی دوست می‌داریم، برپا گردید. در سال ۱۹۶۵، لیبرال ها و افسران اصلاح طلب کودتا کردند. این یك کودتای قانون اساسی بود. که خطر اعاده دموکراسی‌را درجمهوری دومینکن در خود داشت، از این‌رو ما دومرتبه مداخله کردیم، این دفعه، ما خیلی راحت، سربازان خودمان را به‌آنجا فرستادیم. جنگی خونین و ویرانگر برپا شد، چندین هزار نفر به‌قتل رسیدند و ما یکبار دیگر در استقرار یك رژیم ترور و شکنجهٔ موفق شده بودیم و اتفاقاً اوضاع این‌بار به‌گونه‌ای چرخید که آن کشور بالکل، به‌داخل چنگك بنگاههای بزرگ امریکایی کشانده و گیر انداخته شد. یعنی درحقیقت پس‌از آن کودتا، شرکت امریکایی

گالف اندوسترن[1] و چند بنگاه بـزرگ دیگر، جمهوری دومنیکن را یك‌جا برای خودشان خریداری کردند. روح مبارزه یا میل به‌مقاومت را در این کشور، بالمره کشتند. عملا آنرا در معرض ترور، تحمل مشقات و فقری نابود کننده قرار دادند. حالا دیگر ما می‌توانستیم انتخابات را هم انجام دهیم. زیـرا بقید تضمین، اطمینان داشتیم کـه هیچگونه اتفاقی رخ نخواهد داد. مردم حتی آزاد بودند که سوسیال دموکراتها را هم انتخاب کنند؛ زیرا ما به‌آن دسته از نتایج و هدفهای اصلی که درمد نظر داشتیم، رسیده بودیم. هرگونه دولتی هم که برسرکار می‌آمد، هرگـز نمی‌توانست برای مردم کاری بکند، منظورم برای آن دسته از مردمی است که جان سالم به‌در برده، یا فرار کرده و کشته نشده بودند. بیست درصد از مردم همین منطقه به‌امریکا گریخته بودند، و چهـل درصد به‌جاهای دیگـری مانند پورتوریکو که دسترسی به‌آنجا آسان‌تر بود.

حالا اجازه بدهید از لحاظ برخورد خودمان به‌مسألهٔ دموکراسی، به‌السالوادور بپردازیم. در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۷ دو فقره انتخابات دموکراتیك برپاشده بود. در هر دو مورد برای سقط آن جنین‌ها مداخلهٔ نظامی کردیم و به‌جایش دیکتاتوری نظامی برپا کردیم. این‌جا چیزهایی بود که واشینگتن نمی‌توانست نسبت به‌آن بی‌اعتنا بماند. نه‌آنکه فکرکنید نگرانی و دلشوره‌ای وجود داشته است، در تمام آن دوره ستمکاری‌های جبارانهٔ خونریزان بطور عادی و معمولـی، پیوسته ادامـه داشته است که کمترین

1- Gulf & Western.

نگرانی و اضطرابی در واشینگتن پدید نمی‌آورد، با این حال، این‌بار تحولاتی ـ در واقع دو تحول ـ رخ می‌داد که در اواخر سال‌های ۱۹۷۹ امریکا را کمی نگران کرده بود. نخستین واقعه این بود که در سال ۱۹۷۹، دیکتاتوری ساموزا سرنگون شد. حالا دربارهٔ این موضوع قصه های اساطیری زیادی می‌گویند؛ ولی حقیقت این‌است که‌دولت کارتر تا آخرین لحظات هم از ساموزا حمایت کرد. این حمایت حتی بعداز آنکه متحدین طبیعی آمریکا و جامعهٔ محلی کار و پیشه سر به‌مخالفت باکارتر برداشتند، باز هم ادامه داشت. آنچه برسر ساموزا می‌آمد، نشانهٔ خطر بود و این ایالات متحده را تا آنجا که به‌السالـوادور مربوط می‌شد، سخت مضطرب می‌کرد. اما دومین واقعه از این‌هم خطرناك‌تر بود. یعنی در درون السالوادور سازمان های دموکراتیك و محبوب عامه از نوعی که قبلا به‌آن اشاره کردم، جوانه می‌زدند: یعنی بازهم گروههای قرائت‌انجیل، به‌گروههای خودیاری تبدیل می‌شدند. بنگاههای دهقانی، اتحادیه‌ها و انواع و اقسام دیگر سازمان‌ها که ظاهراً زیربنا های لازم برای فعال ساختن دموکراسی را فراهم می‌کنند، شروع به‌کار کرده بودند!

اما، هرکس‌که قادر به‌فکر کردن باشد، این واقعیت را درك می‌کند که اگر قرار باشد مردم بعنوان افرادی تك‌تك بانظامهای متمرکز قدرت اقتصادی رویارویی کنند، دموکراسی هیچ‌معنایی ندارد. دموکراسی موقعی معنا و مفهوم پیدا می‌کندکه مردم از جهت جمع‌آوری اطلاعات، خود را سازمان بدهند و دارای افکار و ایده‌هایی باشند و

برای آن منظور طرح و برنامه پدید آورند تا بتوانند به‌این یا آن شکل فعال، وارد نظام سیاسی شده و برنامه‌هاشان را به‌موقع اجرا بگذارند. اگر سازمان‌هایی ازآن دست وجود داشته باشد، دموکراسی نیز می‌تواند وجود داشته باشد. در غیر اینصورت، موضوع مانند آن است که اهرمی را هر دوسال درمیان به‌حرکت درآوریم، موضوع بصورت چیزی شبیه انتخاب بین کوکاکولا و پپسی‌کولا درخواهد آمد. در دههٔ ۱۹۷۵ چنین اقدامات خطرناکی در السالوادور در جریان بود. یعنی چیزی توسعه می‌یافت که «سازمان های مردمی» نامیده می‌شدند و بایستی در برابر آن کاری می‌شد. زیرا امکان داشت، دموکراسی واقعی از بطن آن بیرون بزند. خیلی ساده است، ما چنین چیزی را نمی‌توانیم تحمل کنیم.

این دو تحول سرانجام به‌آ ن‌منجر شد که ایالات متحده، اقداماتی به‌عمل آورد. در اکتبر سال ۱۹۷۹ از کودتای اصلاح‌طلبان که منجر به‌سقوط دیکتاتوری رومرو گردید، حمایت کرد. درحقیقت این‌ترس و واهمه قویاً وجود داشت که ممکن است رومرو نیز به‌همان راه ساموزا برود. اما بعد چه‌اتفاقی افتاد؟ امریکا اصرار ورزید که می‌بایستی خشن‌ترین و بیرحم‌ترین عناصر نظامی، بگونه‌ای که بر بقیه مسلط باشند، به‌عضویت شورای نظامی حاکمه درآورده شوند. کشتار مردم بلافاصله پس‌از کودتا، بسرعت افزایش یافت. تا اوائل سال ۱۹۸۵ بود که دموکرات مسیحی های چپ، سوسیالیست‌ها و عناصر نظامی اصلاح طلب، یا از شورای انقلاب حذف شده بودند، یا خودشان

صلاح را در آن دیده بودند که فرار کنند و به این ترتیب دومرتبه مملکت در دست همان آدم‌کشانی قرار گرفت که ما معمولا در حوزهٔ قدرت خودمان می‌گماریم. دوارته در آن زمان بعنوان پوششی بسیار سودمند وارد معرکه شد تا رهبری یکی از بزرگ‌ترین قتل‌عامهای امریکای‌مرکزی را به‌عهده بگیرد. اسقف اعظم، یعنی اسقف رومرو، ملتمسانه دست به‌دامان کارتر شد که از فرستادن کمك نظامی خودداری کند. دلائل او، این‌ها بود: او گفت کمك‌های نظامی، «... سرکوبی را تشدید می‌کند که علیه سازمان های مردمی آغاز شده است که از اساسی‌ترین حقوق انسانی خود دفاع می‌کنند...». از این‌رو، او از کارتر تقاضا کرد که از فرستادن کمك نظامی، خودداری کند.

خوب، البته، آنچه می‌گذشت، جوهر اصلی سیاست امریکا را تشکیل می‌داد: یعنی افزایش قتل‌عام و سرکوب و اختناق، نابود کردن سازمان های مردمی جلوگیری از تحقق و پیروزی حقوق بشر، تحولاتی بود که طبعاً کمك‌های‌نظامی امریکارا به‌دنبال داشت وبه‌این ترتیب برحرارت تنور جنگ می‌افزود. کمی پس از آن التماس‌ها، اسقف اعظم رومرو، به‌قتل رسید. در ماه مه ۱۹۸۰، اگر به‌یاد داشته باشید، در زمان حکومت کارتر، جنگ تمام عیاری علیه دهقانان آغاز شد که عمدتاً آنرا به‌لباس‌مبدل اصلاحات ارضی آراسته بودند.

اولین اقدام‌جدی دراین زمینه، عملیات مشترك ارتش های هندوراس و السالوادور بود که در ریوسومپول انجام گرفت. در این‌جا فقط ۶۰۰ نفر ازکسانی که می‌خواستند

به‌هندوراس فرار کنند، کشته شدند. مطبوعات امریکا تـ پانزده ماه دربارهٔ این قتل‌عـام سکوت کـردند و بر آن سرپوش گذاشتند. هرچند که در مطبوعات دنیا، انتشارات کلیسا و مثلا درهمین‌جا انعکاس یافت. درحقیقت پوشش مطبوعاتی آن وقایع بگونه‌ای که در مطبوعات امریکـا صورت گرفت، بنحوی باور نکردنی افتضاح بود. در ژوئن ۱۹۸۵، دانشگاه سن‌سالوادور مورد حملهٔ ارتش قرار گرفت و ویران شد. بسیاری از استادان و دانشجویان کشته شدند و بسیاری از وسایل و تاسیسات دانشگاهی، منهدم گردید. در نوامبر همان سال تمامی افـراد اوپوزیسیون سیاسی، قتل‌عام شدند. و حین این عملیات، مطبوعات و رسانه‌های مستقل را نیز از میان برداشتند.

ما در ایالات متحده، به‌سانسور اعتقادی نداریم و وقتی دولت‌هایی، مانند دولت السالوادور، سانسور را بر روزنامه‌ای تحمیل می‌کنند که دارد از یك حمله نظامی علیه نیکاراگوا حمایت می‌کند، ما به‌خشم می‌آییم و سخت جری می‌شویم. البته ما خودمـان هیچوقت چنین کاری نمی‌کنیم. مثلا اگر یك ابرقدرت خیالی و بنحو غیر قابل تصوری بزرگ به‌امریکا حمله کند و روزنامه‌ای دراین‌جا ازآن حمایت کند، ما یقیناً آنرا سانسور نخواهیم کرد (این واقعیت دارد؛ چونکه تمامی کارمندان و مدیران آن در یك اردوگاه جمعی اسیران خواهند بود). ما سانسور را اصلا دوست نداریم. ما چیز به‌کلی دیگری را دوست‌داریم. آنچه ما دوست داریم همان کاری است که در السالوادور، کردیم. یعنی راه خلاصی از شر مطبوعات مستقل در سانسور نیست

در السالوادور، هیچگونه سانسوری وجود ندارد. راهش این‌است‌که دفاتر روزنامه‌ها را منفجر کنید، سردبیر آنرا بگیرید و پس از شکنجه‌های دهشت‌انگیز بکشید. خیلی زود دیگر روزنامه‌ای نمی‌ماند که بخواهید آنرا سانسور کنید. بله، این چیزی است‌که در زمان حکومت کارتر اتفاق افتاد و حالا دیگر در آنجا، سانسور وجود ندارد.

این جنگ، موفقیت‌های مهم چندی دربر داشته است. سازمان های مردمی ازمیان برداشته شدند. بنابراین، حالا ما می‌توانیم اجازه دهیم انتخابات دموکراتیك انجام گیرد ـ حالاکه اطمینان داریم و جای هیچگونه نگرانی نیست‌که‌کسی منظور ومقصدی داشته باشد اینگونه‌انتخابات در «... جوی از ترور و نومیدی، شایعات مرگ، قتل و کشتار، و حقایق دهشتناك...» برگزار می‌شود، این‌ها، برداشت‌های لرد چتنیس، رئیس گروه حقوق بشر پارلمان بریتانیا از انتخابات ۱۹۸۴ السالوادور بود ـ که اگر به‌یاد داشته باشید، چقدر با پوشش خبری همین موضوع در مطبوعات امریکا فرق دارد. نکته دراین‌جاست که هروقت بنیان دموکراسی ویران شود و وقتی تروریسم دولتی قویاً برقرار گردد، دیگر انتخابات مجاز است. حتی بخاطر افکار عمومی امریکا، واجد ارزش هم‌هست. تفاوت بین نگرانی ادعایی ما نسبت به‌انتخابات اخیر و نگرانی واقعی ما به‌خاطر انتخابات سالهای ۱۹۷۵ هم بسیار آموزنده است.

خوب معلوم است، آن یکی موفق بود؛ یعنی توانستیم سازمان های مردمی را از میان برداریم و بقیهٔ کارها. البته، شکست‌هایی هم درکار بوده است.

شکست ما دراین بود که مردم شروع کردند به‌پیوستن به‌نیروهای چریکی. درحقیقت وقتی کل این ماجرا شروع می‌شد، بیش از چندصد چریك وجود نداشت. اما در اثنای این دوره، تعداد آنها افزایش یافت و به‌چندین هزار نفر رسید. البته این خودش دلیلی است براینکه روس‌ها دارند می‌آیند ــ هرکس که ایالات متحده را بشناسد، این نکته را بخوبی می‌داند. و در واقع این خیلی شبیه مورد ویتنام در سال‌های ۱۹۵۰ است. اگر دربارهٔ آنچه تاکنون تشریح کرده‌ام خوب فکر کنید به‌سهولت درخواهید یافت که آنچه در زمان کارتر در السالوادور رخ داد خیلی شبیه وقایعی است که در زمان ایزنهاور در ویتنام روی داد.

ولی در تمام این مدت ما به‌دامنهٔ جنگ خود علیه نیکاراگوا افزوده‌ایم. نه به‌آن جهت که نیکاراگوا ظالم و خونریز باشد. چون اگر شما بیرحمانه‌ترین انتقادها را که کمترین پایه و اساس واقعی‌هم نداشته باشند، قبول کنید، براساس معیارهای دولتی کـه ما از آن حمایت می‌کنیم، نیکاراگوا اصلا بهشت روی زمین است. علت حملات ما به نیکاراگوا، دقیقاً در این است که این کشور خـود را به الگویی از توسعه و عمران متعهد ساخته که برای‌ما غیرقابل تحمل‌است. البته ما کارمان‌را بعنوان دفاع دربرابر روس‌ها جلوه می‌دهیم و دلیل و مدرکی که ثابت‌کند ما دربرابر روس‌ها از خـودمان دفـاع مـی‌کنیم، این است کـه نیکاراگوایی‌ها از روسیه اسلحه دریافت می‌کنند و با همین سلاحهاست که می‌توانند در برابر حملات‌ما، از خودشان دفاع کنند. دراین‌باره دواسکوتو، وزیر امور خـارجه

می گوید: «... این مثل آن‌می‌ماند که یك شکنجه گر ناخن های قربانی خودش را بکشد و بعداز اینکه قربانی از زور درد، فریاد می کشد، عصبانی شود...». یك تمثیل نزدیك‌تر این است که یك آدمکش روانی، جوخه‌ای از مجانین و عقب ماندگان ذهنی را اجیر کند که در کودکستان، بچه‌ای راکه از اوخوشش نمی‌آید، با چوب بزنند و وقتی طفل دستانش را بلند می کند که از خودش محافظت کند، عصبانی شده و بچه را بیشتر و بیرحمانه‌تر به‌باد چـوب و کتك بگیرد. این بـرای آنچه امروز درآن سرزمین درجریان است، تمثیل بسیار دقیقی است.

دراین‌جا، باید بگویم که این، مطلقاً امـر تازه و جدیدی نیست. این تصویر شرم‌آور باید به‌یادما بیاورد که فرهنگ روشنفکری امریکا، براستی برپایهٔ دو ستون اصلی و عمده، بنیاد گذاشته شده است: جبن اخلاقی و ریاکاری. مردمانی از قماش ریگان و شولتز، به‌هیچ‌روی موجودات جدیدی نیستند. این نکته از مدتها پیش، یعنی از زمانی برهر فردی از افراد آشکار و قابل قبول بـوده است که پدران‌ما و مؤسسان امریکا، دکترین حقوق طبیعی مفوض ازسوی خالق یکتا به‌هر فرد را با آب و تاب بسیار مطرح می‌ساختند و با حزن و اندوه بسیار از اینکه مالیات‌چی‌های انگلیسی‌ایشان‌را «به‌بردگی» کشانده‌اند، به‌تلخی می‌نالیدند. و برای خود دل می‌سوزاندند. این «به‌بردگی کشاندن»، اصطلاح معمول و رایجی شده بود. در آن زمان ساموئل جانسون اینگونه اظهارنظر کرده است: «...این ازچیست که ما این زنجموره و جیغ و فریاد ها برای آزادی را از

دهان کسانی می‌شنویم که خود برگردهٔ سیاهان سوارند و از ایشان بار می کشند...». توماس جفرسون که خود مالك غلامان و بردگان بود می گوید: «... وقتی به‌این می‌اندیشم که خدا عادل است و عدل او هرگز بخواب نخواهد رفت، تنم به‌خاطر وطنم می‌لرزد...».

مسألهٔ امروز ریگان در السالوادور خیلی شبیه مسأله کندی در ویتنام جنوبی در بیست سال پیش است. در هر دو مورد اختناق شدید داخلی برقرار شده است و در هردو مورد در از میان برداشتن سازمان های مردمی، قتل تعداد زیادی از مردم و غیره وغیره، فوق‌العاده موفق بوده‌اند. اما سرکوب و اختناق داخلی موجب پیدایش چنان مقاومتی شد که دولتی که ما در آنجا گماشته بودیم، قادر به‌کنترل آن نبود. کندی به‌گونه‌ای ساده و سرراست، ویتنام جنوبی را بوسیله بمباران هوایی، مورد حمله قرار داد و همه چیز را ازمیان برد. ریگان نیز یك دو سالی کوشید در السالوادور همین شیوه را به‌کار ببرد. اما نتوانسته است آنرا بطور کامل عملی کند. مخالفت‌های داخلی دست و پایش را بسته است. از این‌رو ناچار شده است به‌راههای غیر مستقیم‌تری متوسل شود. این روش‌های غیر مستقیم البته از لحاظ کشتن عده زیادی آدم و ایجاد فقر و بینوایی، موفق بوده است؛ ولی هنوز نتوانسته است‌خود«مقاومت»رابه‌شکل نابودکننده‌ای، درهم بکوبد. هنوز کمبود بمباران‌های هوایی احساس می‌شود.

من به‌برخی از وجوه تشابه و شباهت‌ها اشاره کرده‌ام اما وجوه افتراق یا توفیرات کدامند؟. راستش، توفیر اصلی

دراین است که ایالات متحده، تغییر کرده است. ایالات متحده امریکا نسبت به‌بیست سال پیش خیلی تغییر کرده است. وقتی کندی ویتنام جنوبی را مورد حمله قرار داد اعتراضی نشد، یعنی عملاً هیچکس هیچ اعتراضی نکرد. این مربوط به اوائل سال ۱۹۶۰ یعنی هنگامی است که کندی اقدامات مستقیم نظامی علیه ویتنام جنوبی را آغاز کرد و هنگامی که جانسون دامنهٔ تهاجم نظامی امریکا علیه ویتنام جنوبی‌را تا سرحد یك لشکرکشی تمام‌عیارزمینی علیه‌ویتنام توسعه داد، اعتراض ملایم و بسیار مختصری ابراز شد. در حقیقت موج اعتراض فقط هنگامی به‌میزان قابل ملاحظه رسید که چندصد هزار سرباز امریکایی مستقیماً در ویتنام جنوبی علیه ویتنام جنوبی می‌جنگیدند. دامنهٔ جنگ ویتنام در این مرحله خیلی فراتر از فقط مرزهای ویتنام گسترش یافته بود.

برخلاف شرایط کندی، کوشش های ریگان برای بالا بردن دامنهٔ جنگ در السالوادور، در خود امریکا بـا مقاومت جدی و قابل ملاحظهٔ عامهٔ مردم روبرو شده است. این نکتهٔ بسیار مهمی است. در واقع یکـی از مهمترین واقعات تاریخ معاصر محسوب می‌شود.

من قبلا برخی جنبه‌های نظریهٔ رسمی دربارهٔ جنگ ویتنام از قول کبوترهای لیبرال را نقل کرده‌ام: «...حق طلبی زیاده ازحد وخیرخواهی بیطرفانه...» وغیره وغیره ازجمله آن نقل‌قول‌ها بود. اما در کنار این یك نظریهٔ بکلی متفاوت، یعنی نظر عامهٔ مردم هم وجـود داشته است. در نزدیك‌ترین تاریخ، یعنی درسال۱۹۸۲، آماری ازطرزتفکر

مردم امریکا تهیه شد که نشان می‌دهد هفتاد درصد مردم امریکا معتقدند که جنگ ویتنام یك «اشتباه» نبوده بلکه «خبطی بنیادین و ضد اخلاقی» بوده است عدۀ بسیار کمتری که «سازندگان افکار عمومی» نیز هستند هرگــز چنین نظری را ابراز نکرده‌اند و عملا نیز هیچیك از افراد واقعاً تحصیل کرده یا روشنفکران ملانقطی، هرگز چنین موضعی را انتخاب نکرده‌اند این اتفاقاً نکته‌ای نمونه و معیار سنجش است. نمونه و معیار سنجش بدان جهت که نشان می‌دهد افراد تحصیلکرده و روشنفکر امریکا، بگونۀ بسیار مؤثری تحت کنترل نظام فکری دولتی هستند و پیوسته در معرض تلقینات آیینی آن قرار دارند. ولی خودشان در درون این نظام نقش مامور خرید یا مامور تدارکات را بازی می کنند و از این طریق در جهت بین‌المللی کردن آن‌طرز تلقی، حرکت می کنند. این درجه از نوکری و اطاعت از خط‌مشی حزبی، منحصر به‌فقط این مثال نیست، نکتۀ مهم، وجود یك شکاف، یك شکاف بسیار گسترده بین بیشتر مردم و آنهایی است که خودشانرا رهبران ملت تلقی می کنند. برای این موضوع حتی یك اصطلاح تخصصی خاص پزشکان را به کار می‌برندـ به‌آن می گویند«سندروم[1] ویتنام». به‌این اصطلاح یعنی «سندروم» دقت کنید، اصطلاحی است که در مورد امراض کاربرد دارد. مرض این است که عده زیادی ازمردم مخالف قتل‌عام، تجاوز و شکنجه شده و نسبت به‌قربانیان آن مظالم احساس همبستگی می‌کنند. برای درمان این

۱ــ Syndrome مجموعه آثار و علائمی که یك پزشك، نوع مرض را بکمك آن تشخیص می‌دهدــ م.

مرض باید کاری می‌شد. در اوائـل سال ۱۹۸۵ اینطور پنداشتند که بیماری درمان شده است. و از روی خواندن ومطالعهٔ تولیدات افراد تحصیلکره نیز یقیناً باور می کردید که‌آن مرض بکلی ریشه‌کن شده است. اما حقیقت این بود که آن مرض هرگز، در مقیاس وسیع به‌افراد تحصیلکرده سرایت نکرده بود این بدن جامعه و عامهٔ مردم بود کـه بدان مرض گرفتار آمده بود و درمیان آنان بگستردگی تمام شیوع یافته بود. این واقعاً یك مسأله است ـ این دست و پای انسان را می‌بندد، نمی‌گذارد مستقیماً مداخله کنیم، تجاوز کنیم.

اینکه این اوپوزیسیون، که کاملا هم واقعیت دارد، به‌اندازهٔ کافی سازمان یافته و کارآمدگردد که بتواند جلوی آن زیاده روی ها را بگیرد، نکته‌ای است که من آنرا نمی‌دانم: می‌تواند این باشد که سطح کنونی از حملات ما علیه مردمان امریکای مرکزی برای رسیدن به‌هدفهای عمدهٔ نظامی امریکا، کفایت کند. اما آنچه کاملا روشن است این است که ما داریم در شرایطی زندگی می کنیم که فصل دیگری از خشونت، ترور و ظلم بردیگران برتاریخ قلابی و شرم‌آور امریکا افزوده می‌شود.

جـز آنکه مـا برجبن اخـلاقی فائق آمـده، آن جرأت اخلاقی و شرافت انسانی را بـه‌دست آوریم کـه بتوانیم معنای این نکا ت‌را دریابیم و برای تغییر آن اقدام کنیم ـ چیزی که ما قادر به‌انجام آن هستیم ـ این وضع

همچنان ادامه خواهد یافت و میلیونها قربانی دیگر فدای مرگ از گرسنگی، شکنجه و یا قتل‌عامهای کامل، یعنی همان‌کشتاری خواهند شد که ماآنرا «جهادی مقدس برای آزادی» نامیده‌ایم.